



گفت و گو

مجاهدین و حزب توده در خط امام!

گفت و گو با حجت الاسلام سیدهادی خسروشاهی

بخش نخست

هادی خسروشاهی در سال ۱۳۱۷ در تبریز متولد شد. ایشان تحصیلات مقدماتی را در تبریز به پایان رساند و سپس برای ادامه تحصیل در سطوح فقه، اصول، تفسیر و فلسفه به قم رفت. از اساتید وی در مراحل بالای دروس حوزوی می‌توان به آیات عظام مرحوم امام خمینی (ره)، شیخ محمدعلی ارآکی، مرحوم شریعتمداری و علامه طباطبایی اشاره کرد. فعالیت‌های وی در سال ۱۳۳۲ در زمینه‌های علمی و فرهنگی آغاز شد و با نشریه‌هایی چون نور دانش، آیین اسلام، مکتب اسلام، راه‌حق، ندای حق و... همکاری داشت. همچنین فعالیت‌های سیاسی وی از سال ۱۳۳۲ پس از آشنایی با آیت‌الله کاشانی، آیت‌الله طالقانی و نواب صفوی آغاز شد و در همین راستا از همان دوران تا زمان پیروزی انقلاب در قم، تبریز و تهران دستگیر و زندانی و یا تبعید شد. وی در سال ۱۳۵۱، مرکز بررسی‌های اسلامی قم را تأسیس کرد. پس از پیروزی انقلاب به مدت دو سال نماینده امام خمینی در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و سپس به مدت ۵ سال، سفیر جمهوری اسلامی ایران در واتیکان بود. او در این مدت مرکز فرهنگی اسلامی اروپا را در رم تأسیس کرد که چندین کتاب، مجله و ماهنامه به زبان‌های عربی، انگلیسی و ایتالیایی در این مرکز منتشر می‌شد. وی در دانشکده حقوق دانشگاه تهران، دانشکده روابط بین‌الملل وزارت خارجه و مراکز علمی دیگر تدریس‌هایی داشته و دارای ترجمه‌ها و تألیفات بسیاری است که از جمله می‌توان به کتاب‌های «دو مذهب»، مجموعه کتاب‌های «حرکت‌های اسلامی معاصر» و ترجمه‌هایی مانند «اسلام و صلح جهانی» از سید قطب (ترجمه به همراه آیت‌الله زین‌العابدین قربانی) و «عدالت اجتماعی در اسلام» از سید قطب (ترجمه به همراه آیت‌الله محمدعلی گرامی) و... اشاره کرد. گفت‌وگوی حاضر که تقدیم خوانندگان عزیز می‌گردد خلاصه گفت‌وگویی است که از سوی هفته‌نامه «بعثت»، با حجت‌الاسلام سیدهادی خسروشاهی انجام شده و به‌منظور درج در نشریه چشم‌انداز ایران به دفتر مجله ارسال شده است. بخشی از این گفت‌وگو که مربوط به وقایع پس از ۳۰ خرداد ۶۰ می‌باشد از آن خارج شده تا در فرصت مناسب و پس از تکمیل آن استفاده بهینه شود.

■ لطفاً در ابتدا از خاطرات خود از سازمان مجاهدین و رهبری نخستین آن بگویید؟

□ در تبریز برادرانی به نام‌های محمد حنیف‌نژاد، سیدمحمد میلانی، دکتر هاشم معیری، دکتر قهرمانی و... داشتیم، که از فعالان دانشجویان مسلمان دانشگاه تبریز به‌شمار می‌رفتند. ارتباط من با بعضی از آنها خانوادگی بود. پدران آقای میلانی و حنیف‌نژاد از اصحاب مسجد پدر من بودند و به‌اصطلاح از «میردادان پدر» به‌شمار می‌آمدند و به‌طور طبیعی فرزندان‌شان نیز در مجالس و مراسم مسجد شرکت می‌کردند. محمد آقا بعدها به علت فوت مادرش، نوه خاله من به‌شمار آمد، چون پدرش مرحوم «میرزا حمدالله» با دختر خاله من - ربابه خانم - ازدواج کرد و صاحب فرزندی به نام «محمدرضا» - وهاب - شد و اکنون در تبریز به‌سر می‌برد، از این‌رو به‌طور طبیعی میان مسافت و آمد خانوادگی به‌وجود آمد. علاوه بر روابط خانوادگی، رابطه من با محمد حنیف‌نژاد پیشینه‌دار و عمیق بود. مرحوم محمد آقا علاقمند بود در مجالس مذهبی بویژه در مجالس تفسیر شرکت

کند، به همین دلیل در جلسات تفسیر مرحوم آقا سیدحسین کهنمویی، مسلمان روشفکری که معمم نبود و شذوذات مرحوم یوسف‌شعار را نداشت و دروس تفسیر مرحوم آیت‌الله شیخ حسین شب



غازانی در مسجد کلکچی شرکت می‌کرد. پاتوق هر دوی ما هم مغازه بزرگ حاج احمد آقا طهماسبی بود که ابزار و یراق می‌فروخت و اغلب من، محمد آقا و دوستان دیگر آنجا دور هم جمع می‌شدیم و با هم بحث می‌کردیم.

درواقع وقتی که من استعدادهای محمد آقا را دیدم، سعی کردم ایشان را که به‌اصطلاح ما «نوحه‌خوان» شده بود و در مجالس عزاداری «بیاض» یا دفترچه نوحه به دست، نوحه می‌خواند! از این کار منصرف کنم، چون نخست صدای خوبی برای نوحه‌خوانی نداشت و دوم، اگر در رشته قرآن و تفسیر کار می‌کرد بیشتر می‌توانست مفید واقع شود. به‌همین منظور قرار شد که در جلسات تفسیر شخصیت‌های علمی - فرهنگی تبریز بیشتر شرکت کند. تا این‌که به پیشنهاد و تشویق من - که در جلسات انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران شرکت می‌کردم - در دانشگاه تبریز هم انجمنی مشابه تشکیل شود. برای نخستین جلسه تأسیس انجمن، به نیابت از دوستان انجمن تبریز از آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی دعوت

شهرتور و مهر ۸۷



محمد حنیف‌نژاد در حال گفت‌وگو با سید هادی خسرو شاهی، سمت راست؛ دکتر سرجمعی (مشهد) و سمت چپ؛ چاروقچی (تبریز)

کردم که در این «اجلاس تأسیسی» شرکت کنند و ایشان قبول کردند و من نیز همراه ایشان به تبریز رفتم. در نخستین جلسه که در دبیرستان رشديه در خیابان شاهپور تشکیل شد، من به معرفی مقامات علمی و تدریسی آثار ایشان در حوزه علمیه قم پرداختم و بعد شعر آقای آزرم توسط یکی از دانشجویان به‌عنوان خیرمقدم قرائت شد. سپس ایشان سخنرانی کردند و البته بعد هم در بعضی از مساجد و مراکز فرهنگی سخنرانی داشتند.

محمد آقا انسان پرسشگر و جست‌وجوگری بود، به‌طوری که حتی یک دقیقه آرام نمی‌گرفت. در هر جلسه‌ای، در منزل، خیابان و در مغازه که می‌نشستم حتی سر ناهار، یا آبه‌ای را مطرح می‌کرد، یا به بحث اجتماعی می‌پرداخت و یا مسائل مختلف اقتصادی مانند ربا و احتکار را مطرح می‌نمود و متناسب سؤال، بنده یا دوستان دیگر توضیحاتی می‌دادیم، ولی اینها هیچ‌کدام محمد آقا را قانع نمی‌کرد. در میان برادران تبریز، آقای دکتر میلانی هم مثل محمد آقا کنجکاو و پرسشگر بود، البته کمی جوانانه‌تر از محمد آقا. مرحوم دکتر هاشم معیری هم که در جریان انفجار حزب جمهوری اسلامی شهید شد نیز همین‌طور بود، ولی آقای دکتر قهرمانی کمتر از بقیه حرف می‌زد.

بعدها محمد آقا در کنکور عمومی قبول شد و به تهران آمد، در دانشکده کشاورزی کرج به ادامه تحصیل پرداخت و به‌طور طبیعی ارتباطات ما بیشتر شد. شاید حنیف‌نژاد در تهران با کسی ارتباط قبلی نداشت و من ایشان را به مسجد هدایت، وصل کردم. بسیار خوشحال شد که می‌تواند بیشتر از تبریز از مباحث تفسیری، دینی و اجتماعی آیت‌الله طالقانی و اساتید دیگر استفاده کند. البته جا و مکان ثابت درست و حساسی نداشت، بیشتر منزل دوستان‌شان بود و گاهی هم منزل پسرخاله من، مرحوم حاج خلیل آقا فروغی - برادر خانم پدر محمد آقا - در خیابان نواب

محمد آقا انسان پرسشگر و جست‌وجوگری بود، به‌طوری که حتی یک دقیقه آرام نمی‌گرفت. در هر جلسه‌ای، در منزل، خیابان و در مغازه که می‌نشستم حتی سر ناهار، یا آبه‌ای را مطرح می‌کرد، یا به بحث اجتماعی می‌پرداخت و یا مسائل مختلف اقتصادی مانند ربا و احتکار را مطرح می‌نمود و متناسب سؤال، بنده یا دوستان دیگر توضیحاتی می‌دادیم، ولی اینها هیچ‌کدام محمد آقا را قانع نمی‌کرد

می‌آمدند، یعنی شب‌های جمعه پس از جلسه تفسیر آقای طالقانی چون جایی نداشتیم، یا به منزل پسرخاله من یا منزل مرحوم حاج احمد آقا ابریشمچی - عمومی مهدی ابریشمچی - و یا بعدها منزل آقای فخرالدین حجازی و گاهی هم به منزل عباس غله‌زاری که از فداییان اسلام بود و در «پاچنار» دو اتاق اجاره‌ای داشت می‌رفتیم.

به هر حال در دیدارهای تهران هم «محمد آقا» همچنان پرسشگر و کنجکاو بود و آشنایی با مسجد هدایت و آیت‌الله طالقانی و بقیه، تقریباً بخشی از نیازهای ذهنی و فکری او را برآورده می‌کرد و در

انجمن اسلامی دانشجویان نیز فعال بود.

با تشکیل «نهضت آزادی ایران» در اردیبهشت ۱۳۴۰، محمد آقا به سازمان دانشجویان نهضت آزادی پیوست و همراه بقیه دوستان مانند آقایان لطف‌الله میثمی، محمد مهدی جعفری، تراب حق‌شناس و پدر بدیع‌زادگان و دوستان دیگر فعالیت داشت. همین‌طور بقیه دوستان که بعدها کادر اولیه سازمان مجاهدین از آنها تشکیل شد. در مراحل تکامل بعدی حرکت، به نظرم دو بار مرحوم محمد آقا همراه آقای میثمی - یا یک بار با ایشان و یک بار تنها - به قم و به منزل من آمدند که برای «تبیین ایدئولوژی اسلامی» و تنظیم آن به شکل سیستماتیک و به‌روز، با آنها همکاری داشته باشم، ولی من خودم را در آن سطح نمی‌دیدم که بتوانم از متون اصلی و اصیل ایدئولوژی جدیدی که مبتنی بر تعالیم اسلامی باشد، تنظیم کنم و در اختیار آنها قرار دهم، روی همین اصل دوستان را به مطالعه کتاب‌های آیت‌الله مطهری، آیت‌الله طباطبایی و کتاب‌های ترجمه شده سید قطب، مولانا ابوالاعلی مودودی و دیگر کتاب‌های ترجمه‌ای جدید ارجاع دادم که البته فکر می‌کنم یکی از علت‌هایی هم که ما به ترجمه کتاب‌های سید قطب و مولانا ابوالاعلی مودودی اقدام کردیم، همین نیازهای جوانان بود که از نظر فکری با کتب منتشره از سوی محافل مذهبی آن زمان، ارضا نمی‌شدند. کتاب «عدالت اجتماعی در اسلام» سید قطب، مدت‌ها مورد استفاده همان دوستان و برادران انجمن‌های اسلامی دانشجویان در تهران، شیراز، اصفهان، تبریز و مشهد قرار گرفت و بعدها آقای برهان‌الدین ربانی، رهبر جمعیت اسلامی افغانستان هم می‌گفت که مطالب این ترجمه‌ها، در جلسات حزبی برادران افغانی، فارسی‌زبان، از درس کلاس‌های حزبی بود و رساله ما چه می‌گوییم، سید قطب هم مانیفست حزب ما بود.

در درون نهضت آزادی، مراحل مقدماتی تشکیل

خط دعوت انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تبریز از استاد محترم
 دانشمند معظم جناب آقای ناصر منگرم شهرتور
 ساعت ۱۱:۳۰ به‌تاریخ ۲۴ شهریور ۸۷ در ۲۰ دیگه ۸۱ مطبوعه
 در مکان تعیین‌شده در طبقه مطبوعه «کتابخانه» دانشگاه تبریز
 با همتی و دغدغه برگزار شد.
 حضور جناب آقای علیرضا مقدم از طرف آقای آرزو گنجه
 شده بود که برای استفاده صورت‌های آن شایسته بود.
 بلا درود که کسی سرزاد و دیدگان آن...
 در این جلسه که در ۲۴ شهریور ۸۷ در ۲۰ دیگه ۸۱ مطبوعه
 در مکان تعیین‌شده در طبقه مطبوعه «کتابخانه» دانشگاه تبریز
 با همتی و دغدغه برگزار شد.
 حضور جناب آقای علیرضا مقدم از طرف آقای آرزو گنجه
 شده بود که برای استفاده صورت‌های آن شایسته بود.
 در این جلسه که در ۲۴ شهریور ۸۷ در ۲۰ دیگه ۸۱ مطبوعه
 در مکان تعیین‌شده در طبقه مطبوعه «کتابخانه» دانشگاه تبریز
 با همتی و دغدغه برگزار شد.
 حضور جناب آقای علیرضا مقدم از طرف آقای آرزو گنجه
 شده بود که برای استفاده صورت‌های آن شایسته بود.



سازمان مجاهدین به وجود آمد که با حضور رهبری نخستین و مؤسسان، در مجموع در مسیر مثبت و پرتحرکی گام برمی داشت و همه اعضای اصلی هم اهل عبادت، نیایش و معنویت و متعبد به احکام اسلامی بودند.

■ اشاره کردید به نام تراب حق شناس که بعدها در سال ۱۳۵۴ تغییر ایدئولوژی داد، آشنایی شما با وی از کجا بود؟

□ تراب حق شناس، همشهری من نبود، او از استان فارس و جهرمی بود. آشنایی من با او به دوران طلبگی وی در قم برمی گشت. ایشان مدتی در «مدرسه خان» قم تحصیل و طلبگی می کرد و جزو بچه ها و طلبة های خوب مدرسه خان به شمار می آمد. در مدرسه خان آقایان مرحوم علی حجتی کرمانی، محمدمعلی گرامی، جعفری گیلانی، سید کاظم نور مفیدی، سید محمود دعایی و عده ای از دوستان، حجره داشتند و من هم آنجا رفتم و آمد داشتم و در آنجا با آقای تراب حق شناس آشنا شدم. البته بعدها

نامبرده به تهران رفت و وارد دانشسرای عالی شد و با مسجد هدایت آشنا شد، تا اینکه عضو انجمن اسلامی و سپس نهضت آزادی و بعدها سازمان مجاهدین خلق گردید و البته او از مؤسسان و کادر اولیه نبود، بلکه از فعالان سازمان به شمار می رفت. وقتی سازمان لو رفت و در شهریور ۱۳۵۰ عده ای دستگیر شدند، او در لبنان و پایگاه های آموزشی فلسطین بود.

بی مناسبت نیست اشاره کنم که در جریان گرفتن نامه از مراجع تقلید قم و مشهد، در دفاع از اعضای رهبری نهضت آزادی (البته این پیش از تشکیل سازمان بود) در دورانی که او هنوز جزو نهضت آزادی بود و آقایان را در دادگاه نظامی رژیم محاکمه می کردند و در تهران بود، با وی دیدارهایی داشتم.

■ موضوع گرفتن نامه از مراجع چه بود؟
□ وقتی آیت الله طالقانی، مهندس بازرگان، دکتر سبحانی و دیگر اعضای مؤسس نهضت آزادی را در سال های ۱۳۴۲-۴۳ در دادگاه نظامی شاه محاکمه می کردند، من از مراجع قم و مشهد: مرحوم آیت الله

میلانی، (در مشهد) و آیت الله نجفی مرعشی، آیت الله شریعتمداری، آیت الله سیدصادق روحانی، آیت الله سیدرضا صدر، آیت الله شیخ مرتضی حائری و آقایان دیگر، نامه هایی را خطاب به آقایانی که محاکمه می شدند و در دفاع و تجلیل از آنها گرفتم. اصل این نامه ها هنوز در اختیار من است و من کپی آنها را خودم در دیداری به آقای تراب حق شناس دادم تا به نحوی منتشر سازد. البته من خودم بیشتر با مرحوم علی حجتی کرمانی به دیدن آقایان در دادگاه می رفتم و در آنجا ملاقات در جلسه تنفس پس از محاکمه آزاد بود و در آن شرکت می کردیم؛ در واقع در ساعت تنفس با آقایان ملاقات داشتیم و می توانستیم چیزهایی را رد و بدل کنیم. من کپی دیگری از این نامه ها را به آیت الله طالقانی دادم، ولی آقای حق شناس آنها را با مقدمه بسیار تندی چاپ کرد که گفته می شد آن مقدمه از آقای جلال الدین فارسی بوده است. من بعدها یک نسخه چاپ شده هم به آقای دکتر سبحانی دادم که در ملاقات بعدی

از مقدمه آن ناراضی بود، ولی از اصل گرفتن نامه‌ها تشکر کرد. مقدمه بسیار تندی علیه شاه بود و در ایامی که آقایان محاکمه می‌شدند، طبعاً این مقدمه اثر مثبت نامه‌ها را تضعیف کرد، همان‌طور که مرحوم امام خمینی هم پس از پایان محاکمه و صدور حکم، در اعلامیه یا نامه‌شان نوشتند من پیشتر در دفاع از شما نامه‌ای نوشتم که حکم صادره بر ضد شما تشدید نشود، ولی الان که دیگر حکم صادر شده، نامه را می‌نویسم. سپس از آقایان تجلیل کرده بودند، البته این نامه هم چاپ شد.

آقای دکتر سبحانی گفتند که این مقدمه ممکن است باعث تشدید حکم علیه آنان بشود و به هر حال آشنایی ما با حق شناس این گونه بود. بعدها هم متأسفانه موضع وی به کلی عوض شد و در «سازمان پیکار» که سازمانی مارکسیستی بود، عضویت یافت. در حال حاضر هم گویا در اروپاست و گاهی هم در نشریات چپ مقاله می‌نویسد و یا کتاب‌هایی ترجمه می‌کند، که یکی از آنها در دفاع از سلمان رشدی بود! ولی حالا بیشتر درباره فلسطین می‌نویسد.

■ آشنایی شما با مهندس لطف‌الله میثمی از چه زمانی شروع شد؟

□ وی عضو انجمن اسلامی دانشجویان در تهران بود. دو نفر از خواهرزاده‌های ایشان به نام‌های رحمت‌الله و عبدالله میثمی از طلاب بودند که بعدها در دفاع مقدس در جبهه به شهادت رسیدند. آقای لطف‌الله میثمی، سپس از عناصر فعال نهضت آزادی و بعدها سازمان مجاهدین شد، البته همه می‌دانیم که ایشان در یک حرکت مسلحانه مربوط به مقاومت بر ضد رژیم شاه، مجروح شدند و متأسفانه دو چشم و یک دست خود را از دست دادند. به هر حال آشنایی ما با ایشان در مسجد هدایت و از جلسات انجمن‌های اسلامی دانشجویان آغاز شد و مدت‌های زیادی با هم دوست بودیم و با وجود اختلاف‌هایی، این دوستی همچنان ادامه دارد. اشاره کردم که ایشان

یکی - دوبار با مرحوم محمد حنیف‌نژاد در قم به منزل ما آمدند و مذاکراتی انجام شد. در یکی از کنگره‌های انجمن‌های اسلامی در کرج با هم بودیم و عکس یادگاری هم داریم.

■ با مسعود رجوی، مهدی ابریشمی و بقیه کادرهای سازمان هم آشنایی داشتید؟

□ آشنایی من بیشتر با کادر مؤسسان اولیه بود و با جریان بعدی آنها که شامل عناصر ردیف دوم در سازمان بودند خیلی ارتباط نداشتم، ولی مهدی ابریشمی را از پیش می‌شناختم، چون پدر وی مرحوم حاج آقا موسی ابریشمی از اعضای هیئت مالی مجله «مکتب اسلام» بود و زیاد به قم می‌آمدند.

رهبری سازمان مجاهدین جدید، اصلاً هیچ کس را قبول نداشتند، یعنی نه روحانیت مبارز را قبول داشتند، نه امام خمینی، نه اسلام سنتی و نه نهضت آزادی و یا دیگر ملی‌گراها را و در واقع ایدئولوژی خاصی برای خود ساخته بودند و هر کس پیرو آن تفکر نمی‌شد، کنار می‌زدند و یا با ترور شخصیتی و حتی متأسفانه حذف فیزیکی روبه‌رو می‌شد

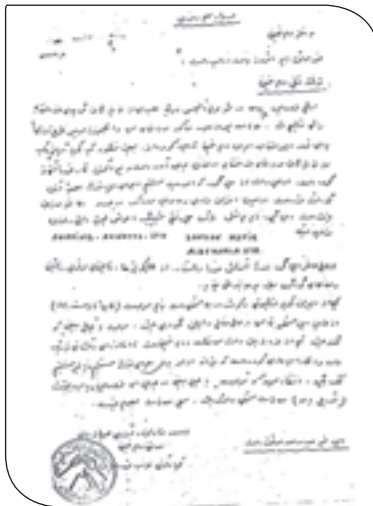
من هم تهران که می‌آمدم بیشتر در منزل برادر وی، حاج احمد آقا ابریشمی می‌رفتم که در خیابان عین‌الدوله - ایران - منزل داشت و منزلش نزدیک منزل حاج موسی بود. منزل حاج موسی پانوق مرحوم آیت‌الله حاج میرزا خلیل کمره‌ای و آیت‌الله طالقانی بود و آقای کمره‌ای یک مجلس تفسیر خصوصی هم بعضی پنجشنبه‌ها یا جمعه‌ها در منزل وی داشتند که من هم هر وقت به تهران می‌آمدم در آن شرکت می‌کردم. در آن زمان مهدی ابریشمی نوجوان کم سن و سالی بود با چشمان آبی و قدی بلند که برای حاضران، چای و صبحانه می‌آورد و از همان وقت، با ایشان آشنا بودیم. بعد که ایشان عضو کادر سازمان شد، من دیگر خیلی ارتباط نداشتم و تنها پس از پیروزی انقلاب اسلامی، روزی به محل اصلی سازمان - ساختمان بنیاد پهلوی سابق - رفتم و به تصور خود می‌خواستم آقایان را نصیحت کنم و این که موضعی بر ضد جمهوری اسلامی و نظام موجود نگیرند و این که اگر همکاری کنند هم به نفع خودشان، هم به نفع مردم و هم به نفع مملکت خواهد بود. در روابط عمومی گفتند «کادر مرکزی» جلسه دارند، ولی وقتی خبر دادند، مهدی ابریشمی آمد و در طبقه پایین نشستیم، من حرف‌های خودم را زدم و گفتم شما پیام مرا به دوستان برسانید. روشی که پیش گرفته‌اید، نه به نفع خود شماست و نه به نفع ملت و مملکت و البته مرکز سازمان با سلاح‌های سبک و سنگین و عناصر مسلح حفاظت می‌شد که فکر کردم به خاطر مشکلات احتمالی پس از انقلاب و برای جلوگیری از حمله «ضد انقلاب» است. ایشان هم حرف‌هایی داشت که اینها چنین و چنان می‌کنند، انحصارگرایی دارند و... ولی خود آقایان هم در فکر انحصارگرایی بودند. اگر اینها عاقلانه رفتار می‌کردند، مسائل را به اینجا نمی‌کشیدند که عده‌ای از مردم و جوانان بی‌گناه کشته شوند، وضع آنها چنین نمی‌شد. به نظر من آنها در روشی که در



گلشهر کرج، عید فطر ۱۳۳۸، از راست به چپ ردیف اول: لطف‌الله میثمی، دکتر عباس حائری، شیخ ناصری، شیخ وحید دامغانی، حجت‌السلام علانی طالقانی، آیت‌الله محمود طالقانی، امیر پور خراسانی، سیدهادی خسروشاهی، محمد حسن بکایی، دکتر کاظم یزدی، مهندس آیت‌اللهی، دکتر نیکوفر، عطاءالله شهاب‌پور، مهندس بهروزی، در بین افراد وسط: محمدی ارده‌الی، مهندس مهدی بازگان، محمد بسته‌نگار، حق شناس، مهدی مظفری، مهندس عرب‌زاده، دکتر حسین واعظ‌زاده خراسانی، یک دریف مانده به آخر: دکتر مهدی جعفری، محمد حنیف‌نژاد و پشت سر آن دو تراب‌حق شناس دیده‌می‌شوند



نهار عید فطر ۱۳۳۸. از راست: دکتر سبحانی، آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان، اصغر بدیع‌زادگان، سید هادی خسروشاهی



پیش گرفتند اشتباه کردند، چون به نادرست معتقد بودند که انقلاب را آنها انجام داده‌اند! و مسئولیت انقلاب باید برعهده آنها باشد که در واقع مسئله از این قرار نبود، یعنی آنها عده معدودی بودند که اغلب در زندان‌ها بودند و به همت مردم انقلابی آزاد شدند و توانستند پس از انقلاب از فرصت استفاده کنند و اعضای خود را افزایش دهند. متأسفانه از این اعضا هم نتوانستند به‌طور صحیح استفاده کنند و آنها را به رویارویی با نظام و سپس ترور و ادار کردند که چگونگی آن را همه می‌دانیم و به نظر من منشأ آن ناشی از «بی‌تقوایی» و «تمامیت‌خواهی» آنان بود.

■ در مراحل بعدی و پس از دستگیری دسته‌جمعی و اعدام رهبری نخستین سازمان، شما با باقیمانده اعضا در ارتباط نبودید؟

□ من با کسانی که بیرون مانده بودند و زندگی مخفی داشتند، تنها یکی دوبار توسط حاج‌احمد آقا طهماسبی - که فرزندان عضو سازمان شده بودند و بعدها سازمان حاضر نشد خبری درباره مرده یا زنده بودن آنها، به پدر و مادرش (که عمه مهدی ابریشمی بود) بدهد - از جریان دستگیری‌ها و مشکلات اعضای فراری باخبر می‌شدم. یک‌بار هم در منزل آقای طهماسبی در عین‌الدوله، به‌طور تصادفی زنده‌یاد رضا رضایی را دیدم که فهرست کاملی - به خط خود - از اسامی اعضای دستگیر شده را به من داد که به مراجع قم اطلاع دهم. این فهرست شامل مشخصاتی مانند نام، میزان تحصیل، موقعیت شغلی و... و به خط رضا رضایی بود که یکی از اعضای مرکزیت سازمان به شمار می‌رفت. من کپی آن را - طبق معمول - به بعضی از مراجع قم دادم که اگر می‌توانند برای آزادی آنها اقدام کنند، ولی به‌ظاهر پرونده آنها از دیدگاه رژیم به‌قدری سنگین بود که رژیم هیچ‌گونه توصیه و وساطتی را نپذیرفت و پیگیری ما هم طبعاً نتیجه‌ای نداشت.

جمعی را دوست ندارند و علاقمند هستند که همه کارها را خودشان، یا اطرافیان و یا وابستگانشان انجام دهند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ما توقع اعمال این نوع روحیه را نداشتیم، ولی متأسفانه چنان شد، یعنی تمامیت‌خواهی رسمی از آن زمان و از دولت موقت مرحوم مهندس بازرگان آغاز شد و آقایان کابینه را از اعضای جبهه‌ملی، نهضت‌آزادی، ملت ایران، جاما و احزاب ملی‌گرای دیگر تشکیل دادند، که بعدها ملی - مذهبی شدند. البته اغلب اینها دوستان بنده بودند و من صداقت و حسن‌نیت بسیاری از آنها را باور داشتم، ولی در کابینه اول دولت موقت، حتی یک روحانی مبارز و یا به‌قول آنها، یک آخوند نمی‌بینیم؛ این درست نبود. به نظر من این نوعی تمامیت‌خواهی اشتباه‌آمیز بود.

به نظر من وزارت ارشاد ملی، که مسئول امور فرهنگی کشور در پس از انقلاب بود، باید یک روحانی باسابقه روشن مبارزاتی متصدی آن می‌شد، ولی آنها فردی را در آن پست گذاشته بودند که نه آشنایی با علوم اسلامی و امور فرهنگی داشت و نه سابقه مبارزاتی. به هر حال نمی‌خواهم سابقه یکایک اعضای کابینه را مورد بررسی قرار دهم، ولی به‌طور کلی کابینه دولت موقت از افراد ملی‌گرا بودند. حتی در شورای انقلاب هم اطلاع دارم که وضع برخوردها مناسب نبوده، یعنی آقای هاشمی رفسنجانی یک‌بار در موقع دفاع من از آقایان، به من گفتند که وقتی دوستان روحانی، مطلبی را در جلسات شورا طرح کردند، آقایان اعضای ملی‌گرا، یا با همدیگر مشغول صحبت می‌شدند و یا می‌خندیدند و توجهی به حرف‌های آقایان نداشتند. در نتیجه بعدها در طرف مقابل هم دوستان دیگر ما - مثلاً در حزب جمهوری اسلامی - و آنهایی که در صحنه سیاست بودند، تمامیت‌خواه شدند و مایل بودند که تنها همفکران خود را در رأس همه کارها قرار بدهند. این وضع ادامه پیدا می‌کند تا به دوره جناب آقای خاتمی می‌رسیم که خیلی هم به ایشان علاقه دارم، ولی می‌بینم باز در دوره ایشان هم چند هزار مدیر در سطح کشور کنار گذاشته می‌شوند و چند هزار مدیر جدید می‌آیند و پس از آن هم دولت بعدی نوعی تمامیت‌خواهی دیگر را اجرا کرد و باز مدیران پیشین تعویض و تبدیل شدند و افراد جدیدی به میدان آمدند که بیشتر آنها سابقه کارهای اجرایی قبلی یا تجربه لازم را ندارند و برای همین هم به‌سرعت تعویض می‌شوند، در صورتی که اگر سابقه خوب کار اجرایی و تجربه مناسبی داشتند، کنار گذاشته نمی‌شدند.

اما رهبری سازمان مجاهدین جدید، اصلاً هیچ‌کس را قبول نداشتند، یعنی نه روحانیت مبارز را قبول داشتند، نه امام خمینی، نه اسلام سنتی و نه نهضت‌آزادی و یا دیگر ملی‌گراها را و در واقع

البته بعدها گروهی از اعضای خانواده آنها به قم آمده و در منزل آیت‌الله شریعتمداری متحصن شدند. من اغلب به دیدار آنها می‌رفتم که در گزارش‌های ساواک قم، دیدارهای من با آنها به مرکز گزارش شده است.

مرحوم صادق، پدر صادق‌ها هم هر وقت به قم می‌آمد و پیگیر مسئله بود، باز با او دیدار داشتم، البته خود او عضو سازمان نبود، بلکه فرزندان عضو بوده و دستگیر شده بودند و بعد یکی از آنها هم در پایان فروردین ماه ۱۳۵۱ اعدام شد. به هر حال اگر روابط دیگری بود، به‌طور مستقیم نبود، بلکه از طریق دوستان مسجد هدایت - مرحوم حاج‌صادق و حاج احمد طهماسبی - و دیگران انجام می‌شد.

■ اشاره کردید به تمامیت‌خواه بودن سازمان مجاهدین؛ به نظر شما پس از انقلاب، دوستان طرف مقابل تمامیت‌خواه نبودند؟

□ به نظر من تمامیت‌خواهی و تک‌محوری، یک اخلاق و روحیه زشت ایرانی است، چرا که کلاً کار

ایدئولوژی خاصی برای خود ساخته بودند و هر کس پیرو آن تفکر نمی‌شد، کنار می‌زدند و یا با ترور شخصیتی و حتی متأسفانه حذف فیزیکی روبه‌رو می‌شد، که نمونه‌های بسیاری از آن را سراغ داریم. به نظرم آنها اشتباه‌های زیادی کردند؛ هم در تاکتیک و هم در استراتژی و بهترین فرصت‌ها را از دست دادند، مثلاً در آن ایام اعلام کردند که می‌خواهند یک راهپیمایی به سوی خانه امام در جماران انجام بدهند. مرحوم امام همان‌وقت در سخنرانی رسمی خود، جمله‌ای فرمودند که آنها حقیقت آن را نفهمیدند

را برای حزب جمع می‌کند که هر وقت لازم شد از انقلاب دفاع کنیم، ولی بعدها معلوم شد که نه، نامبرده به گفته یکی از دوستان، پادگان را خالی کرد و یک اسلحه هم تحویل حزب نداد و سلاح‌ها را به نام حزب جمع کرده و تحویل سازمان می‌داده، در واقع عامل نفوذی سازمان در حزب بوده است. پس، جمع‌آوری سلاح در واقع برای آماده‌شدن جهت برخورد مسلحانه با نظام بود که به نظرم اشتباه بزرگ استراتژیکی بود. آنها در بررسی و تحلیل خودشان، هنوز به این نتیجه نرسیده بودند که مردم

امام خمینی در بیمارستان، از راست: دکتر عارفی، بنی‌صدر، صادق خلغالی، امام جمارانی، سید احمد خمینی، سید هادی خسروشاهی



و گروه می‌توانستند با پذیرش آن، کارهای مثبت بسیاری انجام بدهند. امام گفتند: «شما اسلحه‌هایتان را به دولت تحویل بدهید من خودم می‌آیم دیدن شما، لزومی ندارد شما بیایید.» نمی‌دانم آنها چرا این سخن را جدی نگرفتند و متأسفانه نه تنها به آن عمل نکردند بلکه به جمع‌آوری اسلحه‌های بیشتری علاوه بر اسلحه‌هایی که جمع کرده بودند دست زدند و البته از نظر همه معلوم بود برای چه مسائلی خودشان را آماده می‌کنند. متأسفانه تمامیت خواهی‌ها، در میان همه گروه‌ها شدت یافت و اکنون هم با عنوان‌های مختلف محافظه کار، اصلاح طلب، اصولگرا و... البته نام‌ها مهم نیست، بلکه محتوا مهم است - در همه آنها اندیشه یکدست کردن و تمامیت خواهی دیده می‌شود.

در ارتباط با جمع‌آوری اسلحه توسط سازمان باید بگویم در حزب «خلق مسلمان» ساختمانی داشتیم که مرکز اصلی حزب بود و نزدیک «پادگان حر» قرار داشت. فردی به نام «حسین منظر حقیقی» که برادرش از سازمان مجاهدین بود و در دوره شاه کشته شده بود - دائم‌الحضور در حزب بود و هر شب ده، بیست یا سی عدد کلاش و یوزی به داخل ساختمان می‌آورد و در انبار می‌گذاشت. من فکر می‌کردم این اسلحه‌ها

ایران پیرو رهبر مذهبی خود هستند. به نظر من گرچه این آقایان ظاهر مذهبی داشتند، ولی وقتی مورد تأیید مراجع و رهبریت دینی نباشند، طبیعتاً جز عده‌ای از جوانان، بقیه به سازمان آنان روی نمی‌آوردند و از آنها دفاع و پشتیبانی نمی‌کردند، نتیجه‌اش هم آن شد که با کمال تأسف، همگی آن را شاهد بودیم.

■ شما معتقدید که رهبری سازمان از پیش نقشه و برنامه داشتند که نظام را ساقط کنند و خودشان روی کار بیایند یا در اثر برخورد دیگران با آنها این روش را در پیش گرفتند؟

□ هیچ تردیدی نیست که کار آقایان طبق نقشه و برنامه بود. این دوستان نخست امام خمینی را برای

ریاست جمهوری کاندیدا کردند که قصد و نیت آنها در این امر، در واقع خالص نبود. اینها می‌خواستند مقام و موقعیت رهبری امام را در سطح بنی‌صدر و رجوی و دیگر کاندیداهای ریاست جمهوری پایین بیاورند، در حالی که به خوبی می‌بایست درک می‌کردند که مقام رهبری و مرجعیت در شیعه بسیار بالاتر از این حرف‌هاست. می‌دانید که آقایان در شعارها، اعلامیه‌ها و برنامه‌ها مدعی این بودند که «تنها پیروان راستین خط امام خمینی» هستند، همان‌طور که حزب توده هم مدعی بود در «خط امام» است و بقیه یا اپورتونیست هستند یا اسلام راستین را نشانخته‌اند؛ از این شعارهای بی‌مبایستی که در اوایل انقلاب مطرح کردند. شما ببینید من که در آن زمان ۲۰، ۳۰ سال بودم که امام را می‌شناختم و شاگرد ایشان در قم بودم، تاریخ تولد ایشان را نمی‌دانستم، ولی مجاهدین روز تولد ایشان را استخراج کردند و آن را تبریک گفتند. البته می‌دانیم بعضی‌ها نزد امام وساطت کردند که اینها برای انجام کارهایی یا پذیرفتن مسئولیت‌هایی پذیرفته شوند. امام فرمودند من در کار اینها شبهه دارم و نمی‌دانم که آیا اینها واقعاً به مبادی اصلی اسلام و اصول مذهب اعتقاد دارند یا نه؟ از این رو رهبری مجاهدین به قم آمدند، «شهادتین» گفتند و آن را رسماً اعلام و منتشر کردند، ولی بعد اقدامات و برنامه‌هایشان نشان داد که اطمینان زیادی به اینها نیست. اصولاً خیلی‌ها خدمت امام رسیدند و به وساطت پرداخته و از آنها پشتیبانی کردند، و امام قبول نکرد. یکی از این افراد من بودم که پس از این که انقلاب پیروز شد و من نماینده امام در وزارت ارشاد ملی شدم، برای وساطت نزد ایشان رفتم.

البته نخست به این نکته اشاره کنم که مرحوم امام در اوایل انقلاب سه چهار نماینده بیشتر در نهادهای دولتی نداشتند؛ آیت‌الله خامنه‌ای در وزارت دفاع، مرحوم شهید محلاتی در سپاه پاسداران و دیگری از برادران در جهاد بود. به هر حال وزارت ارشاد با توجه به موقعیت حساسی که داشت از نظر امام مهم بود و مایل بودند که یک نفر هم از سوی ایشان آنجا نظارت داشته باشد، از این رو به من هم، طی حکم رسمی نمایندگی دادند که در وزارت ارشاد به انجام وظیفه بپردازم. یکی از مسائلی که در ارشاد مطرح بود، مسئله امتیاز نشریات بود، یعنی دادن اجازه انتشار به افراد، یا احزاب و سازمان‌های سیاسی و مذهبی.

می‌دانیم که در آن ایام ۷۰ تا ۸۰ نشریه و روزنامه چاپ گرای مارکسیستی، لنینیستی، مائوئیستی، مستقل و غیر مستقل، سوسیالیستی و مانند اینها منتشر می‌شد، غیر از نشریات اسلامی که به نظر من ضعیف‌تر از همه آنها بودند. بعضی از این سازمان‌ها برای این که نشریاتشان قانونی باشد درخواست مجوز کرده بودند و در وزارت ارشاد کمیته‌ای برای بررسی پرونده‌ها

جمع‌آوری سلاح در واقع برای آماده‌شدن جهت برخورد مسلحانه با نظام بود که به نظرم اشتباه بزرگ استراتژیکی بود

تشکیل می‌شد که علاوه بر نماینده امام، نماینده دادگستری، نماینده شورای انقلاب و معاونت مطبوعاتی وزارت ارشاد و گاهی هم وزیر وقت و یکی دو نفر دیگر که نامشان دقیقاً یادم نیست در آن شرکت می‌کردند. اینها اگر شرایط درخواست کننده اخذ امتیاز را کامل می‌دیدند، تصویب می‌کردند و اجازه انتشار به آن نشریه یا مجله و روزنامه داده می‌شد.

از جمله نشریاتی که درخواست امتیاز و اجازه نشر کردند، روزنامه «مجاهد»، روزنامه «کارگر» بابک زهرایی، روزنامه «مردم» حزب توده، روزنامه «خلق» متعلق به مائوئیست‌ها و یک روزنامه دیگر - که الان نامش خاطریم نیست - بود، یعنی پنج گروه و سازمان سیاسی بودند که روزنامه رسمی می‌خواستند، هر درخواستی را که من امضا می‌کردم، نوعاً دوستان دیگر هم امضا می‌کردند؛ البته گاهی هم بحث می‌شد، ولی در نهایت امضا می‌کردند. حتی آقای میناچی که وزیر بودند زیر امتیاز یا اجازه‌ای که من امضا می‌کردم، امضا می‌کرد که اگر روزی مشکلی پیش آمد، بگویند که نخست نماینده امام امضا کرده است.

من پرونده این پنج درخواست حزبی - سیاسی را با خود به قم بردم، و معمولاً پنج‌شنبه‌ها به قم می‌رفتم و خدمت امام می‌رسیدم، گزارش امور را می‌دادم و ایشان رهنمودهایی می‌دادند. این پرونده‌ها را با خود بردم و توضیح دادم تا امام نظر خود را بفرماید. ایشان خیلی روشن و شفاف فرمودند که «به اینها نمی‌توان اطمینان کرد.» این بیان، نوعی عدم موافقت بود، ولی من قانون مصوبه شورای انقلاب را که با خود برده بودم، خدمت ایشان دادم و عرض کردم که مطابق این قانون عمل کنم یا نظریه به‌ظاهر غیر موافق حضرت تعالی را مراعات کنم؟

ایشان مصوبه شورای انقلاب را که یک صفحه بود، دقیق خواندند که شرایط آن این بود: ایرانی باشد، ۱۸ سال داشته باشد، سابقه کیفری نداشته باشد، لسانس داشته باشد و از این دست چیزهای مطبوعاتی که شرایط گرفتن امتیاز بود. ایشان آنها را که خواندند، برای این که دخالتی در نفی مصوبه شورای انقلاب نکنند - که این نکته بسیار مهم است - پرونده‌ها و آن مصوبه شورای عالی را که در جلوی‌شان بود با دست خود به‌سوی من کشیدند و فرمودند: پس شما این موضوع را از من نپرسید. شما به تکلیف خودتان عمل کنید و البته تکلیف من هم این بود که به قانون شورای انقلاب عمل کنم چون ایشان نهی صریح نکردند و مرا آزاد گذاشتند. در اینجا فرصت را مغتنم شمردم و گفتم آقایان نشریه «مجاهد» متعلق به سازمان مجاهدین است، مؤسسان اصلی آن را بنده از قدیم می‌شناختم؛ یکی نوه خاله من به‌شمار

می‌آمد، محمدحسین نژاد و بقیه هم اغلب جوان‌های مؤمن و مخلص بودند و مبارزه کردند و سرانجام هم در این راه کشته شدند و...

ایشان به‌طور دقیق گوش می‌دادند و احساس کردم که گویا حرف‌های من دارد در تغییر نظریه امام نسبت به سازمان، مؤثر واقع می‌شود. سپس افزودم که اینها نهج‌البلاغه و قرآن را بیشتر از من طلبه حفظ هستند و مورد استفاده و استناد قرار می‌دهند. در اینجا ایشان فرمودند: همین‌جا نگه دارید. اشکال من همین‌جاست: «آیا اینها از ما طلبه‌ها بیشتر به فکر اسلامند یا نقشه‌ای در پشت این حفظ نهج‌البلاغه و قرآن مثل خوارج در جریان است؟» سپس افزودند: عده‌ای دیگر از دوستان ما هم از سوی اینها اغفال شده بودند و پیش من آمدند یا به نجف نامه نوشتند و وساطت کردند، ولی من قبول نکردم، چون صداقت و اخلاصی در اینها نمی‌دیدم و بعد با صراحت افزودند: «من یقین دارم روزی اینها در مقابل نظام اسلامی خواهند ایستاد و اکنون که من حرفی نمی‌زنم برای این ظاهر سازی‌هایی است که اینها دارند، و می‌خواهم کاملاً نیت و اهداف خودشان را نشان دهند، بعدها به تکلیف عمل می‌کنم.» سپس این جمله را اضافه کردند که، یعنی اینها با این ظاهر سازی‌ها و تظاهرشان

چشم‌زدان

در آن زمان ۲۰، ۳۰ سال بود که امام را می‌شناختم و شاگرد ایشان در قم بودم، تاریخ تولد ایشان را نمی‌دانستم، ولی مجاهدین روز تولد ایشان را استخراج کردند و آن را تبریک گفتند

باعث شدند که ما تصمیم فوری در مورد اینها نگیریم، و گرنه تکلیف ما با فداییان خلق و آنهايي که در کردستان، یا ترکمن صحرا سر می‌برند، کاملاً روشن است، ولی با اینها چه کنم؟

سپس امام با تأسّف فرمودند: «من یقین دارم اگر اینها روزی دستشان برسد، قطعاً بدتر از فداییان خلق برخورد خواهند کرد.»

پاسخ تند و صریحی بود و من اجازه خواستم و مرخص شدم، بعد که به تهران آمدم، این موضوع را با چند تن از دوستان از جمله، آقایان هاشمی رفسنجانی، محمدجواد و علی حاجتی کرمانی، سید محمود دعایی - این چند نفر یادم هست - مطرح کرده و گفتم چرا امام نظرشان درباره این بچه‌ها این

چنین است؟ می‌فرمایند اینها بدتر از چپ‌ها بد عمل خواهند کرد. هر کدام توضیحی دادند و آقای دعایی در پاسخ من گفت: من در نجف مدتی قهر کردم و به بیت امام نمی‌رفتم که چرا ایشان اینها را به‌طور مکتوب تأیید نمی‌کنند، ولی بعد که حقایق اهداف اینها روشن شد، دیدم که حق با امام بوده است.

پس نتیجه می‌گیریم که این تاکتیک و استراتژی سازمان در برخورد با نظام اسلامی اشتباه محض بود، چرا که هم خساراتی بر جوانان فریب‌خورده عضو سازمان وارد شد و هم بر جوانان مؤمن طرف مقابل و تعداد زیادی هم از مردم بی‌گناه ایران کشته شدند، که مسئول اصلی آن به نظر من رهبری سازمان بود. البته آنها مدعی هستند که پس از انقلاب هر نوع همکاری را کردند، ولی عملاً مورد قبول واقع نشد و یا بعضی از اعضای آنها در شهرستان‌ها به دست گروه‌های به قول خودشان وابسته به نظام، کشته و ترور شدند و مانند این مطالب. البته ما تا آنجا که شاهد عینی بودیم، پس از انقلاب ترورهای کوری انجام شد و عده‌ای بی‌گناه کشته شدند، مثلاً شب‌ها بچه‌هایی که در کمیته‌ها کشیک می‌دادند، ترور می‌شدند. مشابه این در عراق امروز، پس از تجاوز آمریکا و انگلیس به عراق و اشغال این سرزمین رخ داده و اکنون هم رخ می‌دهد، چپ و راست را می‌کشند، دانشمندان رشته‌های مختلف علوم، بوژه هسته‌ای را ترور می‌کنند، مساجد را منفجر می‌کنند، سامرای اهل‌بیت (ع) را ویران می‌کنند، شیعه را سر می‌برند و قتل عام می‌کنند، سنی را سوراخ سوراخ می‌کنند و...

در این فجایع ممکن است بعضی‌ها هم دست داشته باشند، ولی قطعاً این تمام مطلب نیست، برای نمونه دو نفر انگلیسی را که مسلح بودند و لباس عربی پوشیده بودند، در بصره گرفتند. آنها مواد منفجره و سلاح همراه داشتند، کجا می‌رفتند؟ حتماً می‌خواستند جایی را منفجر کنند و یکی را ترور کنند و سپس آن را به سنی‌ها یا شیعه‌ها نسبت دهند و اختلاف و دو دستگی را بیشتر دامن بزنند، ولی پیش از انجام تحقیقات، سربازان انگلیسی با توپ و تانک به زندان بصره حمله کردند، زندان را ویران کرده و این دو نفر انگلیسی دزدانه و چفیه و عقاب‌پوش را از زندان آزاد کردند، این نمونه‌ای از نقشه شوم انگلیسی‌هاست. از سوی دیگر بی‌تردید سیا و موساد هم در ترورهای عراق دست دارند و نمی‌شود گفت که این کشتارها، ترورها، انفجارها، ازسوی گروهی خاص است. پس از انقلاب اسلامی ایران هم که هنوز امنیت منسجم نشده بود، ترورهای انجام می‌شد و نمی‌شود گناه آن را به گردن نظام و گروه مقابل بیندازیم. به نظر من این منطبق صحیحی نیست که ترور یا کشته شدن بعضی از هواداران سازمان را به مسئولان نظام نسبت دهیم،

چرا نگوئیم که دشمن مشترک؛ شاهی‌ها و مزدوران سیا و موساد و MI-6 برای سرکوب انقلاب و تفرقه افکنی به این اقدامات جنایتکارانه دست می‌زدند؟

■ ابتدا در مورد مجاهدین بنیانگذار صحبت کردید و بیشتر آنها را افرادی خوب و مسلمان خواندید. می‌دانیم که آنها از همان ایام، کتاب‌هایی مانند شناخت یا تفسیری که از قرآن داشتند و چاپ می‌کردند، مثل تفسیر سوره محمد(ص)، سوره توبه، سوره انفال یا خطبه‌های نهج البلاغه، که توافق کامل با دیدگاه‌های علمای اسلامی نداشت، نظر شما در این رابطه چیست؟

□ البته من درباره همه اعضای رهبری و یا کادر مرکزی شناخت دقیقی ندارم و نمی‌توانم درباره نیک و بد کسی بدون علم و آگاهی داوری کنم و از سوی دیگر همه آن چیزهایی را که شما می‌گویید نخوانده‌ام، بلکه بعضی از آنها را در آن زمان و در فرصتی که بود می‌دیدم، ولی به عنوان نقد و بررسی و تحلیلی مطالعه نکردم، اما اوایل که می‌خواندم از نظر من، آن نوشته‌ها جلوه‌هایی داشتند و البته باید گفت تفسیرهای به رأی آقایان یک مقداری به اصطلاح از تأویلات شخصی و خصوصی خودشان بود، یعنی یک نوع تفسیر جدیدی بود، که قرآن را با ایدئولوژی و اندیشه‌های خود تطبیق می‌کردند و بعد می‌گفتند تفسیر صحیح قرآن است.

ولی در کل آن زمان، کتاب‌ها و تفسیرهای آقایان، با داشتن جمله‌های انقلابی و جدیدی یا هماهنگ با بعضی از مطالب دکتر شریعتی، جلوه‌های خاصی داشت و مورد توجه قرار می‌گرفت و به هر حال نه می‌شود گفت که همه آنها باطل بود و نه می‌شود گفت همه آنها حق بود و صحیح.

■ در واقع می‌خواهید بگویید اینها از اول التقاطی بودند؟

□ نه، بنده در مورد بنیانگذاران نخستین تعبیر التقاطی را به کار نبردم. ممکن است آنها در برداشت‌هایشان از قرآن مجید، خطبه‌های نهج البلاغه یا مسائل اجتماعی - اقتصادی اسلام اشتباهاتی داشته باشند، ولی قصد این که مارکسیسم را زیر پوشش نام اسلام پیاده کنند نداشتند. متأسفانه در جریان تغییر ایدئولوژی - که به نظر من سال ۱۳۵۴ رخ داد - گروه زیادی از اعضای سابق سازمان رسماً اعلام کردند که مارکسیست شده‌اند، و بقیه هم کم و بیش و قلباً بی‌میل نبودند به آنها پیوندند، ولی شرایطشان ایجاب نمی‌کرد، پس اندیشه اینها با بنیانگذاران خیلی فرق می‌کرد و اصولاً قابل مقایسه نبودند. من معتقدم که مؤسسان اولیه متعمد در تحریف نبودند و بی‌شک اشتباهاتی داشته‌اند و می‌دانیم که هر بشری غیر از معصومین دچار خطا می‌شود.

■ آیا شما معتقدید که اینها با روحانیت هم موافق بودند، یعنی به اصطلاح تضادی با روحانیت نداشتند؟



به نظر من این منطق صحیحی نیست که ترور یا کشته شدن بعضی از هواداران سازمان را به مسئولان نظام نسبت دهیم، چرا نگوئیم که دشمن مشترک؛ شاهی‌ها و مزدوران سیا و موساد و MI-6 برای سرکوب انقلاب و تفرقه افکنی به این اقدامات جنایتکارانه دست می‌زدند؟

□ نه! من چنین اعتقادی ندارم، بلکه معتقدم که اینها - رهبری جدید - چون «خود محور» بودند در واقع اگر بتوانیم بگوئیم که ضد آخوند نبودند، دست کم می‌توانیم بگوئیم با آخوندها خوب نبودند و معتقد بودند علما روی احکام اجتماعی قرآن کار نکرده‌اند. می‌شود گفت که آنها روحانیت را به عنوان وسیله تشویق مردم و جوانان به پیوستن به سازمان یا کمک مالی به آنها قبول داشتند. همه می‌دانیم که اوایل، عمدتاً تأمین مالی آنها از سوی روحانیت بود که بسیاری از آنها مانند آیت‌الله منتظری، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی و دیگران به اینها کمک می‌کردند و یا به خانواده‌های آنان و کسانی که در زندان بودند و به همین دلیل هم بعضی از آنها به سختی شکنجه شدند.

به هر حال به نظر من اینها از اول به این که روحانیت در صحنه باشد و کارگردان، اعتقاد نداشتند و فقط می‌خواستند از طریق اینها به پست و مقام برسند و بعدها هم مانند بختیار بگویند که آقایان بروند در قم و آنجا را واتیکان درست کنند و برای خود تشکیلاتی داشته باشند. حتی پیشنهاد کردند که آقایان دو مرتبه بروند در مساجد بنشینند، یعنی در مبارزه با شاه و ساقط کردن، آقایان علما و روحانیون باید بیایند در خیابان‌ها و مردم را وارد صحنه کنند و به زندان و شکنجه و پای اعدام بروند، ولی وقتی حکومت تأسیس شد، باید آن را دست این آقایان بدهند که معتقد بودند بهتر از دیگران می‌توانند آن را اداره کنند، در حالی که عملکردشان نشان داد که خیلی به اصطلاح در باغ نبودند.

■ آیا شما معتقدید که آقای مهندس بازرگان که اینها را فرزندان خود نامید، ضد آخوند بود؟

□ من نمی‌توانم بگوئیم مرحوم مهندس بازرگان

ضد آخوند بود یا مانند بعضی از هواداران دکتر شریعتی هوادار «اسلام منهای روحانیت» بود، چون نزدیک‌ترین دوست ایشان آیت‌الله طالقانی بود، ولی زیاد هم با روحانیت مصطلح موافق نبود، بویژه پس از تشکیل دولت موقت، چون اوایل انقلاب هر کسی برای خودش طرحی و برنامه‌ای داشت و این با برنامه دولت موقت نمی‌ساخت و عملاً اختلال ایجاد می‌شد، با وجود این که امام تأکید داشت که دولت موقت، دولت امام زمان (عج) است و باید تأیید شود این مسائل باعث شد که مهندس بازرگان بیشتر از روحانیت برنجد و به اصطلاح بپُرد و گویا تعبیراتی هم داشته و آیت‌الله مهدوی نقل می‌کردند که نشان می‌داده گویا مخالفت خودشان را با روحانیت رسماً اعلام می‌کرده است.

البته آقای بازرگان را هم باید از کسانی که معصوم نیست بدانیم. نخستین جزوه‌ای که او منتشر کرد در سال ۳۲ با عنوان «بازی جوانان با سیاست» بود. او مخالف سرسخت شرکت جوانان و دانشجویان در امور سیاسی بود. بعد هم که خواستار حکومت اسلامی شد و در آخرین مرحله زندگی هم اعلام کرد که باید دین از حکومت جدا باشد. ولی این مسائلی است که در زندگی همه افراد هست و نمی‌توان از اول به طور قطع بگوئیم کسی «خوب کامل» هست یا «بد مطلق». آقای بازرگان برای خود اندیشه‌ای داشت که محترم هست، ولی در بعضی موارد من با ایشان موافق بوده‌ام. با این حال همواره احترامشان را دارم و ایشان را فردی متدین، صادق و مخلص می‌دانم که هدفی جز خدمت به اسلام و مردم نداشت.

■ یعنی آقای بازرگان نوعی «تذبذب» و «تلون» داشت؟

□ نه، هرگز من چنین تعبیری در مورد آقای بازرگان به کار نبردم، بلکه تغییر اندیشه بود، که هر انسانی ممکن است در طول عمرش در مسائل مختلف با آن روبرو شود و به اصطلاح «تبدل رأی» داشته باشد. فقهای ما هم همین طور هستند، در مسائل فقهی گاهی فتوایشان عوض می‌شود و این دلیل نمی‌شود که ما آنها را متلون بدانیم. اجتهاد عوض می‌شود، به مدارک جدیدی دست می‌یابند یا حقایق زمان و مکان را ملاحظه می‌کنند و رأی قبلی تغییر می‌کند، بنابراین نمی‌توان پذیرفت که در مسائل فقهی این امر جایز باشد ولی در مسائل سیاسی - اجتماعی نباشد. در مورد سازمان البته این طور نیست. رهبری آن پس از انقلاب علاوه بر تلون، فرصت طلب هم بودند و می‌خواستند از فرصت‌ها استفاده کنند و به هر قیمتی که شده به مسند حکومت برسند که این از آثار همان تک‌روی و خودمحور بودن است و این بیماری ویژه این آقایان نبود، بعضی از دوستان قبلی و بعدی ما هم

متأسفانه دچار این نوع بیماری بودند.

■ **به نظر شما عامل دوری اینها پس از انقلاب، از روحانیت، علما و به طور کلی، مردم چه بود؟**

□ این امر به همان برداشتی برمی گردد که دوستان از اسلام داشتند و برداشت یا قرائت خود را در این زمینه اصل می دانستند و مطابق آن برنامه پیش می رفتند، از این رو طبعاً با برنامه های روحانیت در مواردی اختلاف پیدا می کردند. به نظرم این دوری و جدایی باعث شد که اینها خود از توده مردم - به مفهوم واقعی کلمه - جدا بشوند و از فهم مسائل اساسی اسلام هم دور بمانند. پدیدایش تغییر ایدئولوژی ناشی از این بود که آنان واقعاً از روحانیت اصیل دور شده بودند. یادم می آید که من هر وقت به منزل حاج احمد آقا طهماسبی - که ۳ پسر داشت و همسرش هم خواهر حاج موسی ابریشمچی بود - می رفتم، هر سه فرزند وی می آمدند و پیش من می نشستند، مسائلی می پرسیدند و احترام می کردند و چای می آوردند، اما بعد که آنها با سازمان مرتبط شدند، چند بار که من به منزل حاج احمد آقا رفتم، اصلاً به دیدن من نیامدند و احوالپرسی هم نکردند، پدرشان هم عذر می آورد که آنها در اتاق خود مشغول مطالعه هستند. بعد هم در جریانات سازمان مفقودالاثر شدند.

خواهرزاده دانشجوی خود من در تبریز با اینها مرتبط شد. وقتی من تبریز رفته بودم، چون پدرشان فوت شده بود، در منزل پدری من می نشستند، اصلاً به دیدن من نیامد یعنی همیشه می آمد و می گفت آقا دایی چه خبر، کار دارید یا نه؟ پس از ارتباط با سازمان، اصلاً سراغ من نیامد، آن سالی که من تبریز بودم احوالپرسی هم نکرد. این جدا کردن و دور کردن افراد از روحانیت، به خاطر ایزوله کردن اعضا بود، چرا که می خواستند آنان فقط همان اندیشه سازمان را داشته باشند. البته کل سازمان هم با این دور شدن، دچار اشتباه استراتژیک عمیقی شد، چون بعضی از مسائل خود را می توانستند با روحانیت حل کنند یا بعضی از مسائل را از آقایان علما یاد بگیرند. این که من خودم همه چیز را می دانم «خودخواهی» است و بنی صدر هم دچار نوعی از این حالت بود که «کیش شخصیت» می نامید که خود گرفتار آن بود.

من اعتقادم بر این است که دوری اینها از روحانیت و جدا شدن آنان از توده مردم، آن هم تنها به خاطر رسیدن به «قدرت» باعث انحراف شد. شاید یکی از عوامل این دوری این بود که دوستانی که پس از پیروزی انقلاب سر کار بودند به اینها اجازه شرکت در امور ندادند و این آقایان نتوانستند در پست‌هایی حضور یابند. بعضی از آنها از دوران قبل هم، با روحانیون زندانی اختلاف داشتند و از آنها جدا بودند، حتی در جلسات تفسیر آنان شرکت نمی کردند و می گفتند که ما باید خودمان تفسیر

بگوییم که خود این امر در نهایت به انحراف کلی می انجامد.

عملکرد آنان در زندان و پس از انقلاب در بیرون، جمع کردن اسلحه، مطالبی که در روزنامه‌های خود منتشر می کردند، اتهام زدن به مرحوم شهید دکتر بهشتی و دیگران و ترور شخصیت‌ها، نشان می دهد که آنان از اول هدف خاصی را دنبال می کردند و مرحوم امام هم کاملاً در جریان و هوشیار بود. به طور کلی من معتقدم که این آقایان عملکرد درستی پیش و پس از انقلاب در قبال نظام اسلامی نداشتند و همین باعث شد که این اختلافات پیش بیاید. در واقع همانطور که امام می گوید «دعواها برای اسلام نبود، و همه آنهايي که دعوا می کنند، همه برای خودشان بود.»

در مسائل بعدی هم، چه مسائل قانون اساسی و چه مسائل سیاسی و اجتماعی دیگر دیدیم که آقایان همچنان حرف خود را می زدند، که: اعدام باید گردد... ارتش باید منحل شود و... .

■ **به این اشاره کردید که آنها و گروه‌های چپ درخواست امتیاز روزنامه کرده بودند، ولی تکفید که در نهایت به آنها امتیاز داده شد یا نه؟**

□ اما طبق قانون، به همه آنها که دارای شرایط قانون مصوبه شورای انقلاب بودند، اجازه نشر و امتیاز دادیم و برای من چپ و راست مطرح نبود، به هر کدام که شرایط قانونی اش کامل بود، امتیاز نشر داده شد.

■ **شما با نبرد مسلحانه آنها موافق بودید؟**

□ اول باید نبرد مسلحانه را معنا کنیم و بعد نظر بدهیم. اصولاً به نظر من کشتن یک پاسبان، یک ژاندارم در سياهکل یا یک بقال و عطار در گوشه‌ای

جدا کردن و دور کردن افراد از روحانیت، به خاطر ایزوله کردن اعضا بود، چرا که می خواستند آنان فقط همان اندیشه سازمان را داشته باشند. البته کل سازمان هم با این دور شدن، دچار اشتباه استراتژیک عمیقی شد، چون بعضی از مسائل روحانیت حل کنند یا بعضی از مسائل را از آقایان علما یاد بگیرند

از شهری، مبارزه مسلحانه نیست، بلکه آثارشیم و ترور کور است، ولی اگر عنصری مثل ژنرال رزم آرا را از میان بردارند، در نتیجه اوضاع برمی گردد و مثلاً انتخاباتی جدید و آزاد پیش آید و یا نفت ملی شود این مبارزه مسلحانه و مشروع است.

■ **نظر حضرت امام در مورد مبارزه مسلحانه چه بود؟**

□ همه می دانند که مرحوم امام به طور مطلق موافق این دست کارها نبودند و تا آخر عمر هم اجازه ندادند که به مبارزه مسلحانه‌ای به این معنا که مطرح هست، اقدام شود. در واقع روشی داشتند که ویژه خودشان بود و با این خشونت‌های کور هرگز موافقتی نداشتند.

■ **آیا راهی نبود که سازمان با نظام درگیر نشود و با صلح و صفا، به طور مشترک در اداره مملکت همکاری کنند؟**

□ این را باید از رهبری سازمان پرسید، چون همه می دانیم که این آقایان با سران نظام مانند مرحوم شهید بهشتی، آیت الله رفسنجانی، آیت الله خامنه‌ای، آیت الله مهدوی، احمد آقا خمینی، مهندس بازرگان، دکتر یزدی، مهندس سبحانی و... ارتباط و ملاقات داشتند. اگر واقعاً قصدشان همکاری و اصلاح بود، می توانستند به تفاهم برسند، ولی چون آنها از اول برنامه خاص خود را داشتند، این جلسات هم که به ظاهر برای صلح و تفاهم با شرکت آقایان برگزار می شد، در واقع برای ارزیابی اوضاع از سوی آنها بود و نه برای تفاهم. آنچه که موجب تأسف است این است که افرادی اینها را از مسیر صحیح مبارزه و ادامه همکاری با انقلاب اسلامی و رهبری آن دور کرده و آنها با توهم این که میدان برای ترک تازی آماده است و رقیب را می توان به آسانی از صحنه خارج کرد و قدرت را به طور کامل در دست گرفت، وارد فاز به اصطلاح نظامی شدند و با به خیابان کشیدن جوانان بی تجربه و ساده دل، مبارزه به اصطلاح مسلحانه را آغاز کردند که نتیجه آن را همگان دیدیم. اینها متأسفانه همه ارزش‌هایی را که خود سابقاً مدعی آن بودند، زیر پا گذاشتند و ناگهان از اروپا سر در آوردند و در دامن امپریالیست‌ها، برای مبارزه به اصطلاح با ملاتاریا به هر اقدامی دست زدند. در نهایت هم به کمک صدام شتافتند و علیه نیروهای مسلح ایرانی و به نفع رژیم بعث جنگیدند، که البته سرانجام آن را هم همگان دیدند.

■ **با توجه به آینده‌ای که به تصویر کشیدید، چرا از سوی نظام برای جلب و جذب این افراد اقدامی نشد تا در سازندگی کشور همکاری کنند و به دام اینها نیفتند.**

□ اصولاً در هر کشوری که انقلاب رخ می دهد، امنیت و آرامش و انسجام اداری و حکومتی از بین می رود. در ایران پس از پیروزی انقلاب، ارتش در



بنی‌صدر به هنگام دست‌بوسی امام در بیمارستان، پس از دریافت حکم ریاست جمهوری



صفحه اول «مجاهد»
سال اول مورخ اردیبهشت ۱۳۵۹؛
انفجار و تروور ادامه مأموریت ایادی
داخلی آمریکا در ایران

واقع از هم پاشیده شد، سازمان‌های اداری حکومتی و نظام انتظامی به‌طور کلی از هم گسیخت. ادارات، وزارتخانه‌ها، استانداری‌ها و فرمانداری‌ها و خلاصه کل بلاد، غرق در آشوب و بحران بود. از سویی هم عناصر مفسد و چپ‌نماها، در کردستان، آذربایجان، اهواز، ترکمن صحرا، بلوچستان و در واقع در همه نقاط ایران، مشغول توطئه شدند و به ترور افراد، تخریب اماکن، اشغال پادگان‌ها، جمع‌آوری و دزدیدن سلاح‌ها و کارهای مشابه دیگر دست زدند که رفع این بحران‌ها وقت دولت و حاکمیت را به کلی می‌گرفت و آنها را به خود مشغول می‌داشت. در آن بحران نمی‌شد گفت که چرا وقتی دوستان دیروز داشتند کنار می‌رفتند و دور می‌شدند، حاکمیت به فکر آنها نبود، برای این که در آن بحران شدید به فکر تأمین امنیت کلی کشور و دفع توطئه‌های ضد انقلاب بودند و حق آن بود که دوستان قدیم، خود به میدان می‌آمدند و همکاری می‌کردند و در کشف توطئه‌ها شرکت می‌نمودند و سپس طلب سهم می‌کردند که آنها هم در حاکمیت و نظام شرکت کنند نه این که خود از پشت خنجر بزنند.

البته اشاره کردم که این آقایان - چه رجوی و چه افراد دیگر - با عناصر و شخصیت‌های درجه یک نظام ملاقات‌هایی داشتند و شاید در ارتباط دائم بودند، ولی آنها هرگز به فکر این که همکاری نکنند نبودند و عملاً می‌خواستند اوضاع شلوغ‌تر بشود تا به نتیجه مطلوب خودشان برسند. به هر حال آنچه به نظر می‌رسد این است که با توجه به ارتباط آنان با مسئولان نظام، اگر واقعاً آنان می‌خواستند، می‌توانستند از تضاد و برخورد جلوگیری کنند، ولی در عمل با توجه به هدف نهایی خود، نمی‌خواستند چنین بشود. شاید هم اعتقادشان این بود که «این انقلاب زودتر از موعد - همان‌طور که بعضی از آنها گفتند - رخ داد و زحمات ما هدر رفت، و گرنه قرار بود این نتیجه دربیست در

اختیار ما باشد.» البته این هم تحلیل اشتباه و غلطی است. اینها فکر می‌کردند که با طرفداری عده‌ای از جوانانی که هنوز آشنایی با مسائل نداشتند، حکومت و انقلاب در اختیار آنها قرار می‌گیرد، اما این طور نبود؛ در هیچ کجای دنیا هم این‌طور نیست و ایجاد تضاد و برخورد هم به نفع هیچ‌یک از سازمان‌های سیاسی نمی‌توانست باشد.

اگر دقت کنیم اینها تنها اسلحه تهیه می‌کردند و در فکر انفجار، تخریب و حذف فیزیکی رقبا بودند، و گرنه انفجار حزب جمهوری اسلامی و نخست‌وزیری و... که کار یک شب نبود، بلکه مقدمات و آمادگی‌های قبلی را لازم داشت. افزون بر اینها، در مطبوعات خود بویژه روزنامه «مجاهد»، به تخریب افراد می‌پرداختند و به همین دلایل، می‌توانیم یقین داشته باشیم که آنان اصولاً در فکر سازش و همکاری نبودند. بنابراین اگر حاکمیت هم اقدام می‌کرد، با توجه به نیت باطنی آنان من فکر نمی‌کنم که نتیجه‌ای حاصل می‌شد.

■ **به‌ظاهر آنها معتقد بودند که سازمان و شکل سیاسی قدرتمندی در کشور هستند و باید اداره حکومت در اختیار آنان باشد؛ به‌هر حال در روحانیت یک سازمان و تشکیلی نیست که بتواند کشور را اداره کند. در تمام دنیا سازمان‌های سیاسی، پس از انقلاب یا کودتا یا تغییراتی که پیش می‌آید، کادر لازم برای اداره مملکت دارند، آیا روحانیت هم چنین کادری در اختیار داشت؟**

□ **به گفته مرحوم دکتر شریعتی، شیعه یک حزب به تمام معناست و در سراسر ایران هسته‌ها و شبکه‌های مردمی وجود داشت که رهبری آنان هم با روحانیون محل بود. نمی‌شود گفت که مردم رهبری آنها کنار بروند و یک سازمان سیاسی که مثلاً چند هزار عضو دارد، حق دارد که برای اداره کشور اولویت داشته باشد. اشتباه آنها در همین بود که فکر می‌کردند روحانیت کادر لازم و پشتیبانی مردم را ندارد، در حالی که چنین نبود.**

اصلاً انقلاب را چه کسانی به پیروزی رساندند؟ بی‌تردید، مردم به رهبری روحانیت. پس از کودتای آمریکایی سال ۱۳۳۲ مبارزات زیادی را از سوی جبهه‌ملی، حزب توده و دیگران دیدیم، ولی هیچ کدام به نتیجه نرسید. پس، قبول رهبری روحانیت مبارز تنها راهی بود که مردم انتخاب کردند و با موفقیت هم همراه بود. این که تنها آن آقایان کادر لازم را برای اداره امور در اختیار داشتند، نمی‌دانم تا چه حدی صحیح باشد، ولی این‌طور نبود که اسلام‌گرایان و به گفته بعضی‌ها، اصول‌گرایان و افراد وابسته به روحانیت، کادر لازم را برای اداره کشور نداشتند. خیر این‌طور نبود، کادرهای زیادی داشتند و عناصر تحصیل کرده زیادی در اختیارشان بود، و همان‌ها بودند که توانستند مملکت را اداره

روزنامه‌های سازمان بویژه
مجاهد آن روزها در افشای
آقای بنی‌صدر سنگ
تمام گذاشتند، البته این
تروورها به نظام جمهوری
اسلامی ایران ضربه زد، ولی
همان‌طور که شاهد بودیم
نتوانستند آن را از پای در
بیاورند

کنند. از همه مهمتر اداره جنگ ۸ ساله بود، چرا که تمام دنیا علیه انقلاب اسلامی ایران بسیج شده بود. ما پس از سی سال می توانیم به طور دقیق ببینیم که این ۸ سال جنگ علیه ایران را چه کسانی تغذیه مالی کردند، چه کسانی به عراق اسلحه دادند، چه کسانی در مقابل انقلاب اسلامی ایران ایستادند و چه کسانی همه امکانات را در اختیار دشمن و رژیم بعث عراق قرار دادند و ما امروز دقیقاً می دانیم که کشورهای ارتجاعی عرب زبان در حوزه خلیج فارس چه کمک های مالی به رژیم صدام کردند، حتی بعضی از شیوخ خلیج فارس خودشان اعتراف کردند که ۸۰ میلیارد دلار برای جلوگیری از پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار ایران به صدام کمک مالی کرده اند.

البته همه می دانیم که اروپایی ها و آمریکایی ها، سلاح های شیمیایی یا مانند آنها را در اختیار صدام قرار دادند که علیه مردم ایران، حتی مردم خود عراق - بویژه کردها - به کار گرفته شد و با توجه به اداره این جنگ به مدت ۸ سال، باید باور کرد که در دفاع مقدس، هیچ یک از این سازمان های سیاسی نقشی نداشتند، اصولاً همکاری هم نکردند، بلکه متأسفانه به نحوی به دشمن کمک کردند. آخرین مرحله آن، استقرار نیروهای سازمان در عراق بود که اطلاعات لازم در اختیار دشمن قرار می دادند و یا برای دفاع از صدام، شیعیان و کردهای عراق را قتل عام کردند و آنها را در شهرهای خود به رگبار بستند. اداره کشور این طور نبود که بتواند حتماً در اختیار یک جناح باشد. تازه عملاً دیدیم آن جناح از دوستان هم که در دولت موقت کار می کردند، کارایی لازم را نداشتند. بعد هم که آقای بنی صدر روی کار آمد، عملاً نشان داد که کفایت لازم را ندارد.

من شخصاً یک بار با آقای بنی صدر ملاقات داشتم، صحبت کردم و گفتم اگر شما با این روحانیت بتوانید همکاری کنید، شکست می خورید. ایشان مغرورانه گفت، من یازده میلیون رأی دارم و ملت با من است! به آقای بنی صدر گفتم، به نظر من حداکثر ۵۰ هزار نفر در ایران شما را می شناسند. اگر شما صاحب رأی یازده میلیونی شده اید، این ناشی از توجه مردم به امام است. چون برادر امام، دختر امام، نوه امام، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم و جامعه روحانیت مبارز، و همه و همه از شما پشتیبانی کردند و شما رأی آوردید و فکر می کنید رأی مال خودتان است.

متأسفانه آقای بنی صدر به جای همکاری و تفاهم با روحانیت روشنفکر و نواندیش، و به جای سازگاری با آنها و در واقع با امام، با احزاب و سازمان های سیاسی مانند سازمان مجاهدین تازه به قوت رسیده، همکاری کرد و نتیجه را نیز همه دیدیم. من معتقد نیستم که این آقایان مدیریت داشتند و کادر لازم را

داشتند و روحانیت کادر نیرومند و لازم را نداشت. خیر داشت، و در عمل دیدیم و اکنون هم می بینیم که در چه مرحله ای در همه زمینه ها در پیشبرد کشور نقش داشته اند.

آیا شما همه اعضای سازمان را یکسان و مشکل آفرین می دانید و آنها را کسانی می دانید که از انقلاب بریدند و روش دیگری در پیش گرفتند یا در میان آنها افراد سالمی هم بودند که خواستار تداوم انقلاب و همکاری با نظام بودند؟

□ در یک مجموعه حزبی متشکل از افراد و عناصر گوناگون، نمی توان گفت که همه یکسان بودند و یکسان فکر می کردند و باید در مورد آنها یکسان قضاوت کرد، منتها سائترالیزم غیردموکراتیک سازمان هرگز به اعضا، اجازه نمی داد آنچه را که می خواهند



اصولاً به نظر من کشتن یک پاسبان، یک ژاندارم در سیاهکل یا یک بقال و عطار در گوشه ای از شهری، مبارزه مسلحانه نیست، بلکه آنارشیسم و ترور کور است، ولی اگر عنصری مثل ژنرال رزم آرا را از میان بردارند، در نتیجه اوضاع برمی گردد و مثلاً انتخاباتی جدید و آزاد پیش آید و یا نفت ملی شود این مبارزه مسلحانه و مشروع است

بیان کنند و یا صاحب رأی نبوندند که بتوانند مسیر را در راستای اهداف صحیح تغییر بدهند، بلکه آنها باید کورکورانه اهداف سازمان را پی گیری می کردند.

اعضای سازمان را باید به دو بخش تقسیم کرد: بخش مرکزیت و رهبری و بخش بدنه سازمان و افراد عادی. رهبریت در کل، خودمخو بود و اکثریت، گروهی از افراد ساده و جوان و مسلمان بودند و پس از انقلاب به علت عدم جذابیت سازمان های اسلامی موجود، به این سازمان روی آورده بودند و ترفندهایی هم که سازمان داشت در جذب آنها مؤثر بود؛ بویژه کسانی که احزاب اسلامی نتوانسته بودند آنها را جذب کنند، بلکه در دفع آنها به نحوی کوشیده بودند، بنابراین سازمان در جذب آنها موفق بود. اغلب این افراد کسانی بودند که با حسن نیت

وارد سازمان شدند و با عدم حسن عاقبت روبه رو شدند، یعنی کسانی بودند که در ایران گوشت قربانی اهداف تروریستی بودند یا پس از این که به خارج رفتند باز گوشت قربانی توپ ها شدند و از آنها به مثابه ابزار استفاده کردند.

رهبری در شرایط اشرافی ویژه در فرانسه و جاهای خاص زندگی می کردند، حتی در عراق هم، رهبری در بدترین شرایط محیط موجود، در رفاه و آسایش کامل بودند و این اعضای عادی بودند که همه مشکلات را در پادگان اشرف تحمل می کردند و قواعد و قوانین سختی هم گذاشته بودند که واقعاً برای یک انسان تحملش بسیار مشکل بود. طلاق های اجباری، جدا کردن بچه ها از پدر و مادر، عدم امکان دسترسی به وسایل ارتباط جمعی غیر سازمانی، بریده شدن از پدر و مادر و خانواده ها و مسائل اخلاقی و اجتماعی خاصی که بر اعضای سازمان حکمفرما بود، آنها را در محاصره قرار داده بود. به هر حال آنها اکثریتی بودند که فدای اقلیت رهبری شدند و متأسفانه شرایط به گونه ای بود که نمی توانستند به ایران برگردند و نه می توانستند در آنجا کار مثبتی انجام دهند. این گروه از جوان ها فدای اهداف از پیش تعیین شده رهبری - رجوی ایران - ایران رجوی - شدند. می دانیم که تقریباً ۲۵ سال از عمر بیشتر اینها در غربت به سختی گذشت و جوان هایی که آن وقت مثلاً ۲۵ یا ۳۰ سال داشتند، اکنون پنجاه ساله شده اند و نزدیک به پیری هستند و در واقع همه چیز را از دست داده اند. به هر حال امیدواریم که خداوند توفیق دهد آنها را که مشکلات را تحمل کردند و امروز مایلند به ایران بیایند، بتوانند به میهن خود برگردند.

شما به تئورهای اشاره کردید که پس از انقلاب در ایران انجام گرفت و این که سازمان نقشی در این تئورها داشت. به نظر شما این تئورها با چه هدفی و توسط چه کسانی انجام گرفت، واقعاً سازمان نقش اساسی داشت یا گروه های چپ گرا؟

□ اگر شما مطبوعات دوران نخستین انقلاب را مطالعه کنید دقیقاً روشن خواهد شد که چه گروه ها و سازمان هایی در تئورها و با چه اهدافی اقدام می کردند. تروریسم به عنوان یک پدیده ضد انقلابی پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سراسر ایران آغاز شد. تئورهای عمده و مهم به نام گروه «فرقان» انجام می گرفت و شخصیت هایی مانند شهید مطهری، شهید دکتر مفتاح، شهید سرلشکر قرنی، شهید قاضی طباطبایی، شهید رجایی، حاج مهدی عراقی و مانند اینها را از مردم ایران گرفت، ولی پس از دستگیری و متلاشی شدن اعضای گروه، دیگر نمی بایست سازمان دیگری بتواند به این تئورها دست بزند. در نشریه «شهروند امروز» شاهدانی چون آقایان عطریانفر، معادخواه، ناطق نوری، نقاشان و

جمال اصفهانی معتقدند که فرقان وابسته بود. من خودم دیدم که شیخ گودرزی، رهبر بعدی فرقان در تظاهرات معروف روز عاشورا با برادر مرحوم شهید هاشمی نژاد در جلوی دانشگاه، بالای سکوی دانشگاه نشسته بودند و آرم سازمان مجاهدین را که در پارچه سفیدی نقش بسته بود برای مردم توضیح می دادند، که این سلاح چیست، فضل الله المجاهدین علی القائدين یعنی چه و... این وابستگی آنها را به سازمان نشان می داد، ولی پس از پیروزی انقلاب، آنها بلافاصله به مخفیگاه رفتند و شروع به ترور و صادر کردن اعلامیه های دادگاهی کردند، البته همان ایام سازمان این نوع ترورها را محکوم می کرد، برای نمونه شما اگر مجموعه اعلامیه های مجاهدین جلد ۲۰ را ملاحظه کنید، خواهید دید که اینها همه این ترورها را محکوم می کنند یا حتی در سرمقاله ای در تاریخ اردیبهشت ۱۳۵۹ در روزنامه مجاهد - که نشریه رسمی سازمان بود - نوشته اند: «انفجار و ترور ادامه مأموریت ایادی داخلی آمریکا است» و در این شماره به صراحت این انفجارها، تخریب ها و ترورها را جنایاتی نامیدند که توسط مأمورین داخلی آمریکا در ایران ادامه پیدا می کند، ولی متأسفانه چیزی نگذشت که ما می بینیم پس از سرکوب گروه فرقان، خود این آقایان رسماً به صحنه آمدند و با تغییر ۱۸۰ درجه ای به تروریست های حرفه ای تبدیل شدند. تا آنجا که من اطلاع دارم و نشریات آنان را می دیدم (و حتی آن نشریه ای که به عنوان انجمن دانشجویان مسلمان در پاریس چاپ می شد) اینها مسئولیت بیشتر ترورهای را که در ایران انجام می شد به عهده می گرفتند، که معلوم نبود آیا این استمرار همان مأموریت ایادی داخلی آمریکا بود یا چیز دیگر؟

متأسفانه این ترورها توسط این آقایان انجام گرفت و هزاران انسان بی گناه در سطوح مختلف دانشجو، دکتر، مهندس، روحانی، ارتشی، طلبه، پاسدار، کشاورز، میوه فروش و بقال و ... را ترور کردند و برای هر اقدامی هم نامی می گذاشتند؛ مثلاً سرانگشتان رژیم را بزنید! حزب جمهوری اسلامی را که ساختمانش را منفجر کردند و سقف آن پایین آمد، آیه آوردند که ما سقف را بر سر آنها خراب می کنیم! متأسفانه به این کارها رسماً اعتراف کردند و همه هم شاهد آن بودیم و منابع آن در آرشیو کتابخانه ها هم هست.

■ آیا بنی صدر هم پیش از پیوستنش به همکاری با سازمان مجاهدین و با پس از آن در این جریانات نقشی داشت یا مخالف ترور و این کارها بود؟

□ تا آنجا که من به یاد دارم آقای بنی صدر در شماره ۴۸ روزنامه انقلاب اسلامی - تاریخ آن دقیق به خاطر من نیست - با عنوان «ای تروریست ها»، هرگونه اعمال تروریستی را ضد اسلامی و تبهکارانه نامید

و جملاتی از آن را که من یادداشت کرده بودم این گونه بود:

«ای تروریست ها، شما با نوع معینی از آخوند مخالف هستید آن نوعی که در بارور کردن این انقلاب نقش تعیین کننده بازی کرده است. ای تروریست ها، اگر شما بر فرض محال موفق بشوید این روحانیت را از پای در بیاورید، خود اولین قربانیان این جنایت بزرگ هستید، چرا که در ایران به علت کاری که کردید باید حذف شوید. ای تروریست ها، شما چه بدانید و چه ندانید در خدمت تبهکارترین دشمنان ایران هستید. شما بر ضد استقلال ایران عمل می کنید.»

مقاله خیلی مفصل و تندی بود. آنچه که او در آن سرمقاله نوشت به شدت به تروریست ها حمله می کند. از دیگر جملاتی که یادداشت کرده بودم و یاد هست این است که آقای بنی صدر در آن

مرحوم امام تا آخر عمر اجازه ندادند که به مبارزه مسلحانه ای به این معنا که مطرح هست، اقدام شود. در واقع روشی داشتند که ویژه خودشان بود و با این خشونت های کور هرگز موافقتی نداشتند



ای تروریست ها، سرمقاله شماره ۴۸ روزنامه انقلاب اسلامی به قلم ابوالحسن بنی صدر

سرمقاله می گوید «شما تروریست ها با این اعمال خود سه هدف را تعقیب می کنید، یا یکی از این سه هدف را:

۱- تضعیف روحانیت و از بین بردن تحرک آن ۲- حذف روحانیت ۳- با خود گرداندن روحانیت، با نظم و نظامی که از پیش آن را تعیین کرده اید.»

سپس اعتراض می کند که چرا شما روحانیت را هدف قرار داده اید و چرا روحانیت پیشرو را سد راه خود می شمارید؟ و در آخر می نویسد، بر فرض هم اگر موفق شدید، اول خودتان حذف خواهید شد، که البته ما در جریانات بعدی دیدیم که هدف، وسیله را از دیدگاه آقای بنی صدر هم توجه می کند، موافق ترور شد و آن را نبرد آزادیبخش نامید. آقای بنی صدر بیشتر حتی کتاب و رساله ای در رد افکار و عقاید سازمان مجاهدین منتشر کرده بود و از لحاظ عقیدتی هم واقعاً با آنها مخالف بود، اما وقتی صحبت «ریاست»، «قدرت طلبی» پیش می آید و هدف وسیله را توجه می کند، در پناه آنها به آخرین جنایت دست زده و حزب جمهوری اسلامی را منفجر می کنند. ایشان به قول خودش در آن نزدیکی صدای انفجار را شنیده و سپس همراه آنها فرار کرد.

آقای بنی صدر که خود را «اندیشه بزرگ قرن» می نامید، و گویا با ۱۶۰ نوع علم و دانش آشنا بود متأسفانه پس از جریان انفجار حزب جمهوری اسلامی و شهادت ۷۲ نفر، در یک گفت و گوی مطبوعاتی در خارج، این اقدام و ترورهای دسته جمعی پیشین یا ترورهای روحانیون و پاسداران را «جنگ آزادیبخش» نامید. این را روزنامه ها نوشتند و من آن را در مطبوعات ایتالیا خواندم. روزنامه های پارسی هم آن را نقل کرده بودند. بهرحال ایشان در واقع نخست مخالف ترور بود و آن را «مأموریت ایادی داخلی آمریکا» می نامید و این تروریست ها را «تبهکارترین دشمن ایران و اسلام» می دانست، اما متأسفانه پس از عزل و دوری از سلطه به مثابه یک عضو «سازمان تروریستی» (مقاومت) یا «تروریست بزرگ قرن» که طبق تشخیص خودشان می بایست حذف بشوند، تبدیل شد و البته حذف هم شد، ولی می دانیم که این جنگ آزادیبخش آقای بنی صدر با همکاری سازمان مجاهدین طولی نکشید و پس از ازدواج پرشکوه دختر ایشان با مسعود رجوی، دعوای شروع شد و جدایی سیاسی و طلاق پیش آمد. این جدایشان خود یک تراژدی بود، یعنی در واقع سوءاستفاده از سادگی و نوجوانی دختر آقای بنی صدر از سوی پدر و رهبری سازمان به عمل آمد و نامبرده فدای سیاست بازی آقایان شد.

پس از جدایشان از سازمان، آقای بنی صدر دیگر توجیهی برای ادامه این ترورها نداشت و تازه خودش از سوی مجاهدین متهم به این شد که «شمقدر

مزدوری» است. روزنامه‌های سازمان بویژه مجاهد آن روزها در افشای آقای بنی‌صدر سنگ تمام گذاشتند، البته این ترورها به نظام جمهوری اسلامی ایران ضربه زد، ولی همان‌طور که شاهد بودیم نتوانستند آن را از پای در بیاورند.

■ اشاره کردید به این که مصاحبه آقای بنی‌صدر در روزنامه‌های پاریس منتشر شده بود، آیا شما شماره و تاریخ نشر این روزنامه‌ها را به یاد دارید؟

□ نه، من به زبان فرانسه آشنایی ندارم و روزنامه‌های فرانسوی را هم ندیدم، ولی در ایتالیا خبرنگار روزنامه «لاریپولیکا» در این مصاحبه حضور داشته و آن را در ایتالیا منتشر ساخت. طبق نسخه‌ای که از آن دارم در صفحه ۱۶ به تاریخ ۱۹۸۲/۳/۱۹ میلادی بود که با تیترو «تروریسم تنها راه سرنگونی رژیم خمینی» است و «این تروریسم نیست، بلکه جهاد آزادیبخش است» منتشر شده است، یعنی ترور گروهی روحانی، کارگر، مهندس، کشاورز، دکتر، کاسب، بازاری، دانشجو و... از نظر آقای بنی‌صدر «جهاد آزادیبخش» برای نجات مملکت از سوی این آقایان است، در واقع بنی‌صدر شامل محتوای همان مقاله‌ای می‌شود که خود با عنوان «تبهکارترین دشمن ایران» نوشته بود.

■ شما با توجه به سابقه و اقامت طولانی در خارج و اطلاعات و مطالعاتی که دارید نمی‌خواهید کتابی درباره اینها بنویسید؟

□ خیر، من کتاب خاصی در این باره قصد ندارم بنویسم، ولی خاطراتی که اعضای سابق سازمان و شورا، چه اعضای مرکزیت مانند آقای مسعود بنی‌صدر و یا آقایان سعید شامسوندی و حاج سیدجوادی و... و افراد دیگری که جدا شده و از سازمان بیرون آمده و کتاب‌هایی نوشته‌اند، بخشی از حقایق را به‌طور روشن بیان می‌کند. من تقریباً ۲۵ سال هست که از اینها به دور هستم و اطلاعاتی از داخل آنها ندارم، از این روز زیاد منطقی به نظر نمی‌رسد که چیزی در این باره بنویسم. ولی معتقدم که مطالعه کتاب‌های این جدا شده‌ها و اسناد و مدارکی که منتشر می‌کنند، بسیار تکان‌دهنده است، متأسفانه این کتاب‌ها نوعاً در ایران نیست، من گاهی که خارج می‌روم در نمایندگی‌ها یا نزد دوستان، آنها را می‌خوانم و مطالعه می‌کنم.

■ در کل عامل اصلی این انحراف و سقوط را در چه می‌دانید؟

□ در یک کلمه می‌توان خلاصه کرد که عامل اصلی سقوط آنها بی‌تقوایی بود. وقتی که آنها اعلام کردند می‌خواهیم به جماران بنیامین، حضرت امام (ره) فرمودند، شما اسلحه‌هایتان را به دولت بدهید لژیومی ندارد بیاید اینجا، من می‌آیم پیش شما. تحقیقاً امام حرف خلافی نمی‌گفت، اگر اینها آن اقدام اصلی را انجام می‌دادند و سلاح‌ها را تحویل



به تاریخ ۱۹۸۲/۳/۱۹
گفت‌وگوی بنی‌صدر و رجوی
با روزنامه لاریپولیکا

مشاوران

مجاهدین فکر می‌کردند که با طرفداری عده‌ای از جوانانی که هنوز آشنایی با مسائل نداشتند، حکومت و انقلاب در اختیار آنها قرار می‌گیرد، اما این طور نبود؛ در هیچ کجای دنیا هم این طور نیست و ایجاد تضاد و برخورد هم به نفع هیچ‌یک از سازمان‌های سیاسی نمی‌توانست باشد

می‌دادند حتماً امام به وعده خود وفا می‌کرد و اینها هم در متن جامعه می‌ماندند، هم به مبانی اسلامی وفادار می‌شدند و هم به پست و مقامی می‌رسیدند و هم این که می‌توانستند به مملکت خدمت کنند و این همه خسارات از دوسو به‌وجود نمی‌آمد. بالاخره اغلب جوان‌هایی که در سازمان بودند، با حُسن‌نیت رفته بودند و متأسفانه کشته شدند، بی‌شک کسی از این امر خوشحال نیست. آنها مدعی هستند که چند ده هزار نفر را در ایران اعدام کرده‌اند، ولی طبق آمار که یک مؤسسه (NGO) منتشر کرده مجموعه قربانیان ترورهای آنان - و یا کشتار توسط آنان را در جبهه و جاهای دیگر - افزون بر شانزده هزار نفر خوانده است. این مؤسسه درباره قربانیان تروریسم تحقیق می‌کند و

سیاستی هم دارد، البته من اطلاعی ندارم که مسئولان آن مؤسسه چه کسانی هستند و چه نقشی دارند، ولی به هر حال این خسارت دو طرف را نشان می‌دهد که موجب تأسف است. امیدوارم خداوند عاقبت همه ما را ختم به خیر کند.

■ به نظر می‌رسد پس از پیروزی انقلاب روابط شما با سازمان‌های مختلف سیاسی از جمله سازمان خوب بود؛ علت اصلی آن و عواملی که باعث دوری شما و سردی روابط شد چه بود؟

□ به نظرم بیشتر اشاره کردم که پس از انقلاب تماس مستقیمی با سازمان، جز یک‌بار، آن هم در ساختمان مرکزی سازمان که با کنترل شدید و میل‌شبیای مسلسل به‌دست‌نگهانی می‌شد و با مهدی ابریشمچی دیدار داشتم، تماسی با بقیه نداشتم، ولی چون مجوز نشریات آنها از جمله روزنامه «مجاهد» را امضا کرده بودم و همین‌طور مجوز هفته‌نامه‌ای را برای بانوان سازمان و به‌نام خانم «قجر عضدانلو» - که برادرش توسط آقای مهدی ممکن پیگیر آن بود - امضا کرده بودم، به‌ظاهر آقایان مرا به‌عنوان «سمپات» خود تلقی می‌کردند و به‌ظاهر هم احترام مرا داشتند، از این رو نشریاتشان را هم مرتباً به دفتر من در وزارت ارشاد می‌فرستادند، تا این که آقای کیانوری، دبیر کل حزب توده - که او هم به خاطر صدور مجوز روزنامه «مردم» ارگان حزب، با من به‌اصطلاح خودشان «رفیق» شده بود و نشریات حزب را می‌فرستاد - و گاهی گزارش‌های امنیتی - سیاسی ویژه‌ای را هم توسط آقای عمویی و دیگران برام می‌فرستاد. یک‌بار در میان روزنامه‌ها و کتاب‌ها تعدادی از نشریه «سخنی با رهبری سازمان» هم فرستاده بودند که در آن حزب توده، سازمان را «صحیح» کرده بود که از «خط‌امام» خارج نشود و چند تا از این نشریه‌ها را هم به دفتر من در قم فرستاده بودند که دوستان دفتر هم بدون مشورت با من، آنها را در قم به این و آن داده بودند که ناگهان رابطه سازمان قطع شد و حتی نشریاتشان را هم به دفتر من نفرستادند. شاید هم فکر کردند ما این بار «هوادار» یا «سمپات» حزب توده شده‌ایم، در صورتی که من نه هوادار سازمان پس از انقلاب بودم و نه سمپات حزب توده پیش و پس از انقلاب، ولی باید توجه کرد که اصولاً در سیاست آشنایی و ارتباط یا حزب با سازمانی نباید به مفهوم «هوادار» بودن تلقی شود و در وزارت ارشاد هم امضای مجوزهای نشریات، از باب عمل به قانون مطبوعات مصوبه شورای انقلاب بود، نه هواداری و تمایل به فلان شخص یا حزب و سازمان. هر سازمان یا شخصی که شرایط قانونی برای گرفتن مجوز نشر را داشت، برای آن بدون توجه به مثنی سیاسی و اندیشه، مجوز صادر می‌کردیم.

■ اشاره کردید به دریافت گزارش‌های امنیتی از

حزب توده، می‌توانید بگویید چه نوع گزارش‌هایی به شما می‌دادند و شما آنها را چه می‌کردید؟

گزارش‌ها عمدتاً درباره فعالیت‌های ضدانقلاب و توطئه‌های آنها بود و من آنها را به توصیه مرحوم شهید قدوسی، دادستان انقلاب تحویل می‌گرفتم و به ایشان می‌دادم. دو سه بار هم خود آقای نورالدین کیانوری - به نام حاجی بازاری! - هم کاروان من در سفر حج از منشی وقت گرفته بود - با عصا و کلاه شاپو و شال گردن به دفتر من در وزارت ارشاد آمد. منشی و افراد دفتر من، او را «حاج آقا» خطاب و تلقی کردند، ولی من دیدم این آقای کیانوری است و البته به دوستانی مانند آقای مهدی ممکن معاون مطبوعاتی وزارت ارشاد آن را گفتم.

گزارش اول درباره تاریخ حمله عراق به ایران بود که می‌گفت، «دوستان ما در حزب شیوعی (حزب کمونیست) عراق، این اطلاعات را در اختیار حزب ما قرار داده‌اند و او وظیفه خود دانسته که فوری بیاید و خبر را توسط من به مقامات اطلاع دهد. من به ایشان گفتم، آقای کیانوری واقعاً شما باور دارید که عراق بتواند به ایران حمله کند و دوستان شما اشتباه نمی‌کنند؟ آقای کیانوری با قاطعیت گفت: «نه، هرگز! این حمله قطعی و حتمی است و دوستان ما «موتق» هستند.» من از این اعلام قاطعیت فهمیدم که «اتحاد جماهیر شوروی» - حزب مادر - این اطلاعات را به حزب داده است، البته آنها اسلحه هم به صدام می‌دادند و سیم خاردار را به عنوان سلاح جنگی به ما نفروختند، ولی خبر حمله را با واسطه اطلاع دادند.

یکبار هم در جریان کودتای نوژه باز خود آقای کیانوری به دفتر من آمد و گزارش و تاریخ و محل اجتماع در پارک لاله، بمباران جماران و... را به من داد. من باز باور نکردم، ولی او اصرار داشت که جدی و حتمی است و افزود: «بانویی که قرار است اعلامیه پیروزی کودتا را بخواند، عضو حزب ماست، گزارش‌ها از اوست و این اطلاعات کاملاً دقیق است.» من بلافاصله به جای دفتر آقای قدوسی، این بار به سوی بیت امام رفتم و کپی گزارش را به احمد آقا دادم که او هم نخست باور نکرد، مرحوم آقای اشراقی هم که اتفاقاً در بیرونی حضور داشت، با لحن تندی به من گفت: «شما هم هر مزخرفی را که اینها می‌گویند، باور می‌کنید.» من هم به علت ناراحتی از لحن ایشان با تندی خاص خود گفتم: «جناب اشراقی! من اطلاعی که به دستم رسیده، به احمد آقا دادم، در درستی و اشتباه آن نظری ندارم. اینها می‌گویند که قطعی است و محل و تاریخ را هم نوشته‌اند. ان‌شاءالله که دروغ باشد.»

سپس که کودتا کشف و سرکوب شد، آقای اشراقی به وزارت ارشاد و به دفتر وزیر آمد و با من

هم ملاقات کرد و رسماً از من به خاطر عصبانیتی که ابراز کرده بود، عذرخواهی نمود. من هم به دل نگرفتم، چون بالاخره وظیفه ملی - اسلامی خود را به موقع انجام داده بودم.

■ معروف است که کودتای نوژه را یکی از خلبان‌ها شبانه به آیت‌الله خامنه‌ای اطلاع داده‌است.

□ البته این امر صحت دارد، ولی خبررسانی حزب توده هم درست است و در واقع مانع‌الجمع

مجموعه

اعضای سازمان را باید به دو بخش تقسیم کرد: بخش مرکزیت و رهبری و بخش بدنه سازمان و افراد عادی. رهبریت در کل، خودمحور بودند و اکثریت، گروهی از افراد ساده و جوان و مسلمان بودند و پس از انقلاب به علت عدم جذابیت سازمان‌های اسلامی موجود، به این سازمان روی آورده بودند و ترفندهایی هم که سازمان داشت در جذب آنها مؤثر بود؛ بویژه کسانی که احزاب اسلامی نتوانسته بودند آنها را جذب کنند، بلکه در دفع آنها به نحوی کوشیده بودند، بنابراین سازمان در جذب آنها موفق بود. اغلب این افراد کسانی بودند که با حسن نیت وارد سازمان شدند و با عدم حسن عاقبت روبه‌رو شدند

نیست و حتی بنی‌صدر هم در یک سخنرانی رسمی اعلام کرد که یک سازمان سیاسی این گزارش را داده است، ولی نامی از حزب توده نبرد. به هر حال آن خلبان عضو حزب توده که نبوده، بلکه خواسته به وظیفه شرعی و ملی خود عمل کند و شبانه خبر را به آیت‌الله خامنه‌ای رسانده است.

■ کار شما که فرهنگی بود، چطور در مسائلی مانند این دخالت می‌کردید؟

□ من دخالت نمی‌کردم، ولی به وظیفه‌ام در آن

شرایط حاد و بحرانی عمل کردم. اینها اطلاعات دست اولی داشتند که می‌خواستند به مسئولان برسد. به افراد دفتر ریاست جمهوری وقت و با اعضای امنیتی دولت اطمینان نداشتند. از این رو با توجه به دلیل آشنایی بعد از همان مسئله مجوز مطبوعات حزبی سراغ من آمدند و من هم پس از کسب اجازه از بیت و مشورت با مرحوم قدوسی، پذیرفتم که گزارش‌ها را به آقایان برسانم و بیشتر از این دخالتی نداشتیم، چون آنها می‌گفتند ما دسترسی مستقیم به این آقایان نداریم و فرد مطمئنی هم که در ارتباط با مقامات باشد نمی‌شناسیم یا دسترسی به آنها نداریم. البته یک‌بار آقای که نام مستعار «ابوعبدالله» را داشت از سوی آقای کیانوری آمد و گفت، شخصی به نام کشمیری در دفتر نخست‌وزیری اعتراض کرده که چرا نسخه‌ای از این گزارش‌های امنیتی را به فلانی می‌دهید، او که مسئول این امور نیست. من هم گفتم که خوب راست می‌گوید، چرا فقط از طریق آنها به مسئولان نمی‌رسانید؟

گفت، آقای کیانوری معتقد است او برای سازمان خاصی کار می‌کند و نمی‌خواهد اطلاعات دست اول به دیگران برسد تا در مواردی که گروه یا سازمان او صلاح نمی‌داند، اقدامی به عمل نیاید. در واقع اختیار و گزارش‌ها را کنترل کند و هر کجا که سازمان او مایل باشد، به مسئولان برساند. این امر ادامه یافت تا آن که «کشمیری»، طبق گفته «ابوعبدالله» به حزب اخطار کرده بود که یا این اطلاعات را به فلانی ندهید و یا اگر به او دادید، دفتر امنیت‌ملی دولت قبول نخواهد کرد.

البته من اصرار داشتم که حتماً این کار را بکنند و تنها به دفتر دولت بدهند، ولی حزبی‌ها اصرار داشتند که توسط من و فوری به اطلاع دفتر امام و یا دادستانی (آقای قدوسی) برسد و حتی گزارش‌ها را به آنها ندادند. پس از مدتی، «ابوعبدالله» زنگ زد و گفت، خوب الحمدلله، مسئله آقای کشمیری هم حل شد. گفتم: کدام مسئله؟ گفت: ما اطلاعات را دو هفته به آقای کشمیری ندادیم و او دیروز زنگ زد که با آقای خسروشاهی صحبت کردم و به توافق رسیدیم که هم به او بدهید و هم به ما، ولی قرار شد ایشان بدون اطلاع ما اقدامی نکنند. گفتم، اصولاً چنین فردی به من تلفن نکرده و من با او تماس نداشته‌ام، حتی نام او را هم از شما شنیدم و او را نمی‌شناسم و البته هرگز به ایشان هم مربوط نخواهد بود که من چه می‌کنم تا مثلاً بدون هماهنگی با وی اقدامی نکنم. اگر باز هم صلاح نمی‌دانید، به دفتر ما نفرستید.

او گفت، نخیر ما اگر قرار باشد، به دفتر آنها نمی‌فرستیم، چون اطمینان داریم آنچه به دست شما می‌رسد به مسئولان می‌رسد. به‌هرحال پس از انفجار دفتر نخست‌وزیری و شهادت برادران عزیز، رجایی



دکتر حیدری (سفیر ایران در ایتالیا) ناخدا افضلی (فرمانده نیروی دریایی)، سیدهادی خسروشاهی، احمد عزیزی (قائم مقام وزیر امور خارجه)

و باهنر و... معلوم شد که پیش‌بینی آقای کیانوری درست بوده و کشمیری برای سازمان کار می‌کرده و در این مورد هم می‌خواسته اخبار و اطلاعات تنها در اختیار سازمان باشد تا با صلاح‌دید سازمان اقدام شود.

■ همان وقت در مورد کشمیری تحقیق بیشتری به

عمل نیامد؟

□ این قبیل امور از وظایف من نبود. من مطلقاً دخالتی در این قبیل امور نداشتم، ولی در مورد کشمیری نظر حزب توده را به شهید قدوسی گفتم و ایشان هم با خنده گفت، آقای خسروشاهی ما چند نفر آدم دقیق و متدین هم که داریم، اینها به راه‌های مختلف آنها را در معرض اتهام، سوءظن و تخریب قرار می‌دهند. این بنده خدا پیشنهاد نخست‌وزیری است... من چون شناختی نداشتم، دیگر حرفی نزد.

در همان جلسه به شهید قدوسی گفتم، جوانی که از حراست دادستانی شماسست، وقتی من می‌آیم، ماشین مرا تفتیش می‌کند و بعد می‌خواهد کیف مرا بازبینی کند که من نمی‌گذارم. اگر این‌طور باشد، من دیگر اینجا نخواهم آمد، اگر گزارشی رسید شما کسی را بفرستید آن را بگیرد.

آقای قدوسی با خط خود نوشت که من هر وقت به دادستانی مراجعه کردم بدون هیچ‌گونه تفتیش و بازرسی می‌توانم با ایشان ملاقات کنم (من هنوز این حکم صادره با مهر دادستانی را دارم) پس از مدتی همین فرد که کیف مرا می‌خواست بازرسی کند، دفتر آقای قدوسی را منفجر کرد که به شهادت ایشان انجامید.

■ ارتباط شما با حزب تا چه وقتی ادامه داشت؟

□ این ارتباط یک‌سویه البته تا مسافرت من به وائیکان - به‌عنوان سفیر - ادامه داشت و سپس طبق تصویب دوستان در دادستانی، فردی با معرفی آنها - و معرفی من به حزب - گزارش‌ها را دریافت می‌کرد؛ گویا این امر تا مسئله تعقیب و دستگیری اعضای حزب ادامه داشته است.

■ در این ارتباط نکته‌های جالبی به نظر شما نرسید؟

□ چرا نکته‌های زیادی کشف شد که به یکی دو تا از آنها اشاره می‌کنم: یک‌بار که آقای کیانوری (حاج آقا!) به دفتر من آمد، به بچه‌های ارشاد گفتم که حاج آقا! را تعقیب کنند و ببینند چه می‌کند و کجا می‌رود، تا از چگونگی حرکت آقایان آگاه شویم. دو نفر از بچه‌ها رفتند و پس از یکی دو ساعت آمدند و گفتند که حاج آقا! با ماشین شخصی پیکان از جلوی وزارت ارشاد تا خیابان شهید مطهری رفت. آنجا در کوچه‌ای پیاده و سوار یک تاکسی - که آماده بود - شد و پس از چند خیابان با یک بسی‌ام. و که منتظر حاج آقا! بود رفت و وارد خیابان دکتر شریعتی شد. از آنجا با سرعت به طرف شمیران رفت و ما او را در

وسط راه گم کردیم. البته این مراقبت و احتیاط کاری آقایان را نشان می‌داد که با وجود همه نوع آزادی فعالیت در نظام اسلامی، احتیاطات و مخفی‌کاری‌های حزبی را از دست نمی‌دادند.

نکته دوم و جالب دیگر این بود که پس از کشف کودتای نوژه و دستگیری افراد کودتاچی، دادستانی انقلاب، شهید قدوسی به من زنگ زد و گفت، شما از این دوستان (کیانوری) بخواهید آند خانمی که عضو حزب بوده و قرار بوده اعلامیه پیروزی کودتا را بخواند، چند روزی برای تکمیل تحقیقات به دادستانی بفرستند. به آقای کیانوری زنگ زدم و درخواست دادستانی را گفتم. آقای کیانوری گفت، او عضو حزب است و طبق دستور حزب عمل کرده و هر اطلاعاتی که داشته در اختیار حزب قرار داده و ما آنچه لازم بوده به‌طور مکتوب در اختیار گذاشته‌ایم.

در دیداری دوباره آقای قدوسی اصرار کرد که به این امر اقدام شود و من تماس گرفتم، گفتند، خوب ما ممکن است تحویل دهیم، ولی آقایان او را به‌عنوان یکی از عوامل کودتا محاکمه کنند و به حزب پس ندهند و این برخلاف اصول حزبی است.

بار سوم که باز اصرار آقای قدوسی را ابلاغ کردم، کیانوری گفت، آقای خسروشاهی! آن خانم اکنون در آلمان - که سابقه اقامت در آنجا را دارد - به‌سر می‌برد و قصد مراجعت به ایران را هم ندارد، بدین ترتیب او را تحویل ندادند.

نکته دیگری که باز جالب توجه بود این بود که وقتی مسئله کسالت شدید امام شایع شد، آقای عمویی و یا آقای ابو عبدالله - که عضو حزب و برادر یکی از محققان کنونی دایره‌المعارف بزرگ اسلامی بود - تلفن کرده و می‌خواستند از حال امام باخبر شوند و من با این که آن روزها حال امام زیاد

عملکرد مجاهدین در زندان و پس از انقلاب در بیرون، جمع کردن اسلحه، مطالبی که در روزنامه‌های خود منتشر می‌کردند، اتهام زدن به مرحوم شهید دکتر بهشتی و دیگران و ترور شخصیت‌ها، نشان می‌دهد که آنان از اول هدف خاصی را دنبال می‌کردند و مرحوم امام هم کاملاً در جریان و هوشیار بود





مساعده نبود، گفتم ایشان هیچ عارضه‌ای ندارند و من صبح پیش از اداره، خدمتشان رسیدم. عجیب آن که یکی از اعضای دفتر امام، پس از نقل این داستان، به من گفت، اتفاقاً صبح امروز ناخدا افضلی آمد و گفت حتماً می‌خواهد امام را ببیند، گفتم وقت قبلی ندارید و امکان ملاقات وجود ندارد. او گفت من نمی‌خواهم خدمت امام برسم. صبح هر چه کردم که به سر کار و به ستاد فرماندهی نیرو بروم (او فرمانده نیروی دریایی جمهوری اسلامی شده بود) نتوانستم بروم و قلبم آرام نیست. تنها می‌خواهم امام را از پشت شیشه - در اتاقکی که می‌نشستند - ببینم و بروم و ما هم او را به حیاط کوچک پشت حسینیه بردیم و او امام را از دور و از پشت شیشه دید و گفت، الحمدلله اکنون قلبم آرام گرفت و سپس به سرعت برگشت. به‌ظاهر در همان روز بود که حزب از من جویای احوال امام شده بود. اینها می‌خواستند خبر اول را به «حزب مادر» اطلاع دهند. ظاهراً از موضوع سازمان مجاهدین خارج شدیم و به حزب توده پرداختیم. به نظر من درباره

شنبه ۹ فروردین

ساعت ۹ صبح

برادر گرمای حجه‌الاسلام خسروشاهی

طبق خبر رسیده از ستاد ضدانقلاب در لندن (این خبر دیشب پس از خبر شب بمن رسیده است) ارتشبد اویسی برای ایجاد هماهنگی در میان گروههای ضدانقلابی قرار است روز یکشنبه - فردا - دهم فروردین ماه از راه بغداد - کردستان وارد ایران گردد. سازمان افسران ضدانقلابی گارد سابق محمدرضا شکل جدی بخود گرفته و هر روز فعالتر میشود.

خواهش میکنم این خبرها بیش از پیش جدی گرفته شود. آزادی دوست عراقیمان در این لحظات اهمیت حیاتی می‌تواند داشته باشد. جای شکرش باقیست که منبع خبر امروز در دسترس آقای... نیست تا فوراً او را دستگیر نمایند.

امید ما اینست که میان بازداشت دوست عراقیمان با اطلاعات با ارزشی که بوسیله ما به شما خبر میرسانید ارتباط مستقیم وجود نداشته باشد.

ما همانقدر که به آقای امیرانتظام و درباردار علوی مظنون بودیم نسبت بدستگاه آقای چمران بدبین هستیم و خدا کند نزدیکان ایشان نقش سرلشگر دفتری را در دستگاه دکتر مصدق بازی ننمایند.

با درودهای گرم برادرانه

کیانوری

حزب توده و نقش آن و حقه‌بازی ناخدا افضلی در ایتالیا، که ظهر با همراهان، مهمان سفارت ما بود و تا نماز نخواند، ناهار نخورد و گفت: اول نماز، بعد ناهار و از همان سفر (بازگشت از لیبی از طریق رم) که به ایران رسید، در فرودگاه دستگیر و به دادگاه اعزام شد و مسائل دیگر صرف نظر کنیم، چون به هر حال در این زمینه و مسائل دیگر آن دوران، گفت‌وگوی مستقلی باید داشته باشیم.

■ شما سابقه آشنایی هم با حزب توده داشتید؟

□ خیر، من پیش از انقلاب تنها رادیو «بیک ایران» آنها را گوش می‌کردم و گاهی نشریاتشان را می‌خواندم و مطلقاً ارتباط دیگری نداشتم، البته با آقایان خاوری و حکمت‌جو، دو عضو معروف

زندانی حزب توده، پیش از پیروزی انقلاب، در زندان قزل‌قلعه در حد احوالپرسی و دیدار معمولی دو زندانی آشنایی داشتم. به ظاهر شما نیز به شک افتادید و پرسش‌های بازجوی زندان اوین را مطرح می‌کنید که در بازجویی از آقای عمویی، خواستار توییح درباره سوابق روابط من با حزب توده شده بود و پس از آگاه شدن مرحوم آقای لاجوردی و توییح شفاهی بازجو و عذرخواهی از من، ماجرا پایان یافت. به‌هرحال در عالم سیاست تماس با احزاب سیاسی امری طبیعی است و حتی مهمترین کار در امر دیپلماسی، کار با مخالفان است، و گرنه نشستن و جای خوردن با دوستان که «سیاست» نیست. به گفته ما طلبه‌ها «گعده» است.

خوانندگان گرمای نشریه

با توجه به مشکلات مالی و قطع شدن یارانه کاغذ، خواهشمند است برای همکاری با نشریه، گزارش‌های خود را از نحوه توزیع (در شهرستان محل سکونت) با ذکر نشانی محل‌هایی که نشریه به صورت مناسب توزیع نمی‌شود ارائه فرمایید.

باتشکر

واحد توزیع نشریه چشم‌انداز ایران

۰۲۱-۶۶۴۳۳۲۰۷